

-90 صدوق، همان کتاب، ص 236، مجلس 62، حدیث 3- مجلسی، بحار الانوار، ج 46، ص 172- رضوی
اردکانی، همان کتاب، ص 321/

سیره پیشوایان ، مهدی پیشوایی ، ص 347 - 410

شناخت مختصری از زندگی امام موسی کاظم

نام او «موسی»، لقبش «کاظم»، مادرش بانویی با فضیلت بنام «حمیده»، و پدرش پیشوای ششم حضرت صادق -
علیه السلام - است/

او در سال 128 هجری در سرزمین «ابوأ» (یکی از روستاهای اطراف مدینه) چشم به جهان گشود و در سال
183 (یا 186) به شهادت رسید/

خلفای معاصر حضرت

از سال 148 که امام صادق - علیه السلام - به شهادت رسید، دوران امامت حضرت کاظم آغاز گردید. آن حضرت
در این دوران با خلفای یاد شده در زیر معاصر بود:

-1 منصور دوانیقی (136-158)/

2- محمد معروف به مهدی (158-169)/)

3- هادی (169-170)/)

4- هارون (170-193)/)

هنگام رحلت امام صادق - علیه السلام - منصور دوانیقی، خلیفه مشهور و ستمگر عباسی، در اوج قدرت و تسلط بود/

منصور کسی بود که برای پایه‌های حکومت خود، انسانهای فراوانی را به قتل رسانید. او در این راه نه تنها شیعیان، بلکه فقها و شخصیت‌های بزرگ جهان تسنن را نیز که با او مخالفت می‌ورزیدند، سخت مورد آزار قرار می‌داد، چنانکه

«ابوحنیفه» را به جرم اینکه برضد او به پشتیبانی از «ابراهیم» (پسر عبدالله محض، و رهبر قیام ضدّ عباسی در عراق) فتوا داده بود، شلاق زد، و به زندان افکند! (1-1)

امام کاظم پس از وفات پدر، در سن بیست سالگی با چنین زمامدار ستمگری روبرو گردید که حاکم بلا منازع قلمرو اسلامی به شمار می‌رفت/

منصور وقتی که توسط «محمد بن سلیمان» (فرماندار مدینه) از درگذشت امام صادق آگاه شد، طی نامه‌ای به وی نوشت:

اگر جعفر بن محمد شخصی را جانشین خود قرار داده، او را احضار کن و گردنش را بزن!

طولی نکشید که گزارش فرماندار مدینه به این مضمون به بغداد رسید:

جعفر بن محمد ضمن وصیتنامه رسمی خود، پنج نفر را به عنوان وصی خود برگزیده که عبارتند از:

1- خلیفه وقت، منصور دوانیقی!

2- محمد بن سلیمان (فرماندار مدینه و خود گزارش دهنده)!

3- عبدالله بن جعفر بن محمد (برادر بزرگ امام کاظم)

4- موسی بن جعفر علیه السلام -/

5- حمیده (همسر آن حضرت)!

فرماندار در ذیل نامه کسب تکلیف کرده بود که کدام يك از این افراد باید به قتل برساند؟!

منصور که هرگز تصور نمی‌کرد با چنین وضعی روبرو شود، فوق‌العاده خشمگین گردید و فریاد زد: اینها را نمی‌شود کشت!

البته این وصیتنامه امام يك حرکت سیاسی بود؛ زیرا حضرت صادق علیه السلام - قبلاً امام بعدی و جانشین واقعی خود یعنی حضرت کاظم را به شیعیان خاص و خاندان علوی معرفی کرده بود، ولی از آنجا که از نقشه‌های شوم و خطرناک منصور آگاهی داشت، برای حفظ جان پیشوای هفتم چنین وصیتی نموده بود/

پاسدار دانشگاه جعفری

بررسی اوضاع و احوال نشان می‌داد که هرگونه اقدام حاد و برنامه‌ای که حکومت منصور از آغاز روی آن حساسیت نشان بدهد صلاح نیست، ازینرو امام کاظم دنباله برنامه علمی پدر را گرفت و حوزه‌ای نه به وسعت دانشگاه جعفری تشکیل داد و به تربیت شاگردان بزرگ و رجال علم و فضیلت پرداخت/

«سید بن طاووس» می‌نویسد: گروه زیادی از یاران و شیعیان خاص امام کاظم علیه‌السلام -و رجال خاندان هاشمی در محضر آن حضرت گرد می‌آمدند و سخنان گهربار و پاسخهای آن حضرت به پرسشهای حاضران را یادداشت

می‌نمودند و هر حکمی که در مورد پیش‌آمدی صادر می‌نمود، ضبط می‌کردند. (1-2)

«سید امیر علی» می‌نویسد:

در سال 148 امام جعفر صادق علیه‌السلام - در شهر مدینه درگذشت، ولی خوشبختانه مکتب علمی او تعطیل نشد، بلکه به رهبری جانشین و فرزندش موسی کاظم علیه‌السلام -، شکوفایی خود را حفظ کرد. (3-1)

موسی بن جعفر نه تنها از نظر علمی تمام دانشمندان و رجال علمی آن روز را تحت‌الشعاع قرار داده بود، بلکه از نظر فضائل اخلاقی و صفات برجسته انسانی نیز زبانزد خاص و عام بود، به طوری که تمام دانشمندی که با زندگی پرافتخار آن حضرت آشنایی دارند در برابر عظمت شخصیت اخلاقی وی سر تعظیم فرود آورده‌اند/

«ابن حجر هیتمی»، دانشمند و محدث مشهور جهان تسنن، می‌نویسد:

موسی کاظم وارث علوم و دانشهای پدر و دارای فضل و کمال او بود. وی در پرتو عفو و گذشت و بردباری فوق‌العاده‌ای که (در رفتار با مردم نادان) از خود نشان داد، کاظم لقب یافت، و در زمان او هیچ‌کس در معارف الهی و دانش و بخشش به پایه او نمی‌رسید. (4-1)

کارنامه سیاه خلافت، در عصر امام کاظم (ع)

1- مهدی عباسی

دوران سیاه خلافت منصور که سایه شوم آن در سراسر کشور اسلامی سنگینی می‌کرد، با مرگ وی به پایان رسید و مردم پس از 22 سال تحمل رنج و فشار، نفس راحتی کشیدند/

پس از وی فرزندش محمد مشهور به «مهدی» روی کار آمد. زمامداری مهدی ابتداءً با استقبال گرم عموم مردم روبرو گردید، زیرا وی نخست در باغ سبز به مردم نشان داد و با اعلان فرمان «عفو عمومی» تمام زندانیان سیاسی را (اعم از بنی هاشم و دیگران) آزاد ساخت، و به قتل و کشتار و شکنجه و آزار مردم خاتمه بخشید، و تمام اموال منقول و غیر منقول مردم را که پدرش منصور مصادره و ضبط کرده بود، به صاحبان آنها تحویل داد و مقدار زیادی از موجودی خزانه بیت‌المال را در میان مردم تقسیم کرد. (1)

طبق نوشته «مسعودی»، مورخ مشهور، مجموع اموالی که منصور بزور از مردم گرفته بود، بالغ بر ششصد میلیون درهم و چهارصد میلیون دینار بود!! و این مبلغ غیر از مالیات اراضی و خراجهایی بود که منصور در زمان خلافت خود از کشاورزان گرفته بود. (2) و چون به دستور وی تمام این اموال به عنوان «بیت المال مظالم»! در

محل مخصوصی نگهداری می‌شد و نام صاحب هر مالی روی آن نوشته شده بود، مهدی همه آنها را تفکیک نموده به صاحبان اموال و یا وارث آنها تحویل داد.(3)

شاید یکی از عوامل اقدام مهدی این بود که وقتی که او روی کار آمد، جنبشها و نهضت‌های ضد استبدادی علویان به وسیله منصور سرکوب شده و آرامش نسبی برقرار شده بود/

در هر حال این آزادی و امنیت و رفاه اقتصادی موجبات رضایت گروه‌های مختلف اجتماع را فراهم آورد و خون تازه‌ای در شریان حیات اجتماعی و اقتصادی به جریان انداخت/

البته اگر این برنامه ادامه پیدا می‌کرد آثار و نتایج درخشانی به بار می‌آورد، ولی متأسفانه طولی نکشید که برنامه عوض شد و خلیفه جدید چهره اصلی خود را آشکار ساخت و برنامه‌های ضد اسلامی خلفای پیشین از نو آغاز گردید///

کانون عیاشی و فساد

«مهدی» در آغاز خلافت به پیروی از «منصور» که مردی خشک و باصلابت بود، خیل ندیمان و عناصر آلوده را که معمولاً در دربار خلفا بزم‌آرایی می‌کردند، به دربار راه نداد و از خوشگذرانی و مجالس عیش و نوش دوری جست، ولی بیش از یک سال نگذشته بود که تغییر روش داد و بساط خوشگذرانی و عیاشی را دایر کرد و ندیمان را مورد توجه فوق‌العاده قرار داد، و هرچه خیراندیشان و رجال بی‌نظر عواقب ناگوار این کار را گوشزد کردند، ترتیب اثر نداد و گفت: «آن دم خوش است که در بزم بگذرد و زندگی بدون ندیمان در کام من گوارا نیست»!(4)

وی به قدری در این راه افراط می‌کرد که حتی گوش به نصایح و اندرزهای وزیر خردمند و بافضیلت خود، «یعقوب بن داود»، نمی‌داد. او که هرگز در امور کشوری از نظریات یعقوب عدول نمی‌کرد و نقشه‌ها و برنامه‌های او را صد در صد به مورد اجرا می‌گذاشت، وقتی پای بزم و عیش و نوش به میان می‌آمد، به سخنان منطقی و بی‌غرضانه او ترتیب اثر نمی‌داد/

یعقوب که از فساد و آلودگی دربار خلافت و بوالهوسی خلیفه رنج می‌برد، وقتی مشاهده می‌کرد که اطرافیان مهدی در قصر خلافت اسلامی! و در حضور وی بساط میگساری گسترده‌اند، می‌گفت:

«آیا برای همین کارها وزارت را به عهده من گذاشته و مرا به این سمت منصوب کرده‌ای؟ آیا صحیح است که بعد از پنج نوبت اقامه نماز جماعت در مسجد جامع، بر سر سفره شراب بنشینم؟!»!

ولی ندیمان خلیفه که عادت کرده بودند با بیت‌المال مسلمانان، شب و روز به خوشگذرانی بپردازند، سخنان یعقوب را به باد تمسخر گرفته مهدی را به باده‌گساری تشویق می‌کردند و گاهی به زبان شعر می‌گفتند:

قَدْ عَنَّكَ يَعْقُوبَ بْنَ دَاوُدَ جَانِبًا وَقَبْلَهُ عَلَى صَهْبٍ طَيِّبَ النَّشْرِ

یعقوب و سخنان او را رها کن و با شراب گوارا دمساز باش!(5)

این روش مهدی موجب گسترش دامنه آلودگی و لایبالیگری در جامعه اسلامی گردید و اشعار و غزل‌های بی‌پرده و هوس‌انگیز شعرایی مثل «بشار» همه جا دهن به دهن گشت و آتش به خرمن عفت و پاکی جامعه زد و صدای اعتراض بزرگان و افراد غیور از هر سو بلند شد.(6)

خلیفه که سرگرم خوشگذرانیهای خود بود، از آگاهی به وضع مردم دور ماند و در نتیجه فساد و رشوه خواری رواج یافت و مأموران مالیات عرصه را بر مردم تنگ گرفتند. خود وی نیز بنای سختگیری گذاشت و برای

نخستین بار مالیاتهایی بر بازارهای بغداد بست(7) و زندگانی کشاورزان فوق العاده پریشان گشت و از شدت فشار و سختی به ستوه آمدند.(8)

سختگیری فوق العاده نسبت به علویان

طرز رفتار مهدی از جهات مختلف با پدرش منصور فرق داشت، ولی روش این دو، از يك جهت مثل هم بود و آن سختگیری و فشار نسبت به علویان بود. مهدی نیز مثل منصور از هرگونه سختگیری و فشار نسبت به بنی هاشم فرو گذاری نمی کرد و حتی گاهی بیش از منصور خشونت نشان می داد. مهدی که فرزندان علی علیه السلام - را برای حکومت خود خطرناک می دانست، همواره در صدد کوبیدن هر جنبشی بود که از طرف آنان رهبری می شد. او با گرایش به سوی تشیع و همکاری با رهبران علوی بشدت مبارزه می کرد/

مورخان می نویسند: «قاسم بن مجاشع تمیمی» هنگام مرگ خود وصیتنامه ای نوشت و برای امضای مهدی نزد وی فرستاد. مهدی مشغول خواندن وصیتنامه شد، ولی همین که به جمله ای رسید که قاسم ضمن بیان عقاید اسلامی خود، پس از اقرار به یگانگی خدا و نبوت پیامبر اسلام 6، علی علیه السلام - را به عنوان امام و جانشین پیامبر 6، معرفی کرده بود، وصیتنامه را به زمین پرت نمود و آن را تا آخر نخواند!(9)

تحریم شراب در قرآن

نمونه دیگر از مخالفت شدید مهدی با مظاهر تشیع، گفتگویی است که بین او و امام کاظم علیه السلام - در مدینه رخ داد. در یکی از سالها مهدی وارد مدینه شد و پس از زیارت قبر پیامبر 6 با امام کاظم علیه السلام - ملاقات کرد و برای آنکه به گمان خود از نظر علمی آن حضرت را آزمایش کند! بحث حرمت «خمر» (شراب) در قرآن را پیش کشید و پرسید:

-آیا شراب در قرآن مجید تحریم شده است؟ آنگاه اضافه کرد: مردم اغلب می دانند که در قرآن از خوردن شراب نهی شده، ولی نمی دانند که معنای این نهی، حرام بودن آن است!

امام فرمود:

-بلی حرمت شراب در قرآن مجید صریحاً بیان شده است/

-در کجای قرآن؟

-آنجا که خداوند (خطاب به پیامبر) می فرماید: «بگو پروردگار من، تنها کارهای زشت، چه آشکار و چه پنهان و نیز «اثم» (گناه) و ستم بناحق را حرام نموده است...».(10)

آنگاه امام پس از بیان چند موضوع دیگر که در این آیه تحریم شده، فرمود:

مقصود از کلمه «اثم» در این آیه که خداوند آن را تحریم نموده، همان شراب است، زیرا خدا در آیه دیگری می فرماید:

«از تو از شراب و قمار می پرسند، بگو در آن «اثم کبیر» (گناهی بزرگ) و سودهایی برای مردم هست و گناهش از سودش بزرگتر است».(11)

و اثم که در سوره اعراف صریحاً حرام معرفی شده، در سوره بقره در مورد شراب و قمار به کار رفته است، بنابراین شراب صریحاً در قرآن مجید حرام معرفی شده است/

مهدی سخت تحت تأثیر استدلال امام قرار گرفت و بی‌اختیار رو به «علی بن یقطین» (که حضور داشت) کرد و گفت: به خدا این فتوا، فتوای هاشمی است! علی بن یقطین گفت: «شکر خدا را که این علم را در شما خاندان پیامبر 6 قرار داده است». (12)

مهدی از این پاسخ ناراحت شد و در حالی که خشم خود را بسختی فرو می‌خورد، گفت: «راست می‌گویی ای رافضی»!! (13)

2- هادی عباسی

سال 169 هجری در تاریخ اسلام يك سال بحرانی و تاریك و پر تشنج و غم‌انگیز بود، زیرا در این سال پس از مرگ «مهدی عباسی» فرزندش «هادی» که جوانی خوشگذران و مغرور و ناپخته بود، به خلافت رسید و حکومت وی سرچشمه حوادث تلخی گردید که برای جامعه اسلامی بسیار گران تمام شد/

البته نشستن هادی به جای پدر، مسئله تازه‌ای نبود، زیرا مدت‌ها بود که حکومت اسلامی به وسیله خلفای ستمگر، به صورت رژیم موروثی درآمده بود و در میان دودمان اموی و عباسی دست به دست می‌گشت و انتقال قدرتها از این راه که با سکوت تلخ و اجباری مردم همراه بود، تقریباً يك مسئله عادی شده بود/

چیزی که تازگی داشت، سپرده شدن سرنوشت مسلمانان به دست جوانی ناپخته، فاقد صلاحیت، بوالهوس و خوشگذرانی مثل هادی بود، زیرا هنگامی که وی بر مسند خلافت تکیه زد، هنوز 25 سال تمام نداشت (14) و از جهات اخلاقی به هیچ وجه شایستگی احراز مقام خطیر خلافت و زمامداری جامعه اسلامی را

نداشت/

او جوانی میگسار، سبکسر و بی‌بند و بار بود، به طوری که حتی پس از رسیدن به خلافت، اعمال سابق خود را ترك ننمود، و حتی شئون ظاهری خلافت را حفظ نمی‌کرد. (15) علاوه بر این، او فردی سنگدل، بدخوی، سختگیر و کج رفتار بود. (16)

هادی در محیط آلوده دربار عباسی تربیت یافته و از پستان چنین رژیم خود خواه و ستمگر و زورگویی شیر خورده بود. با چنین پرورشی، اگر خلافت نصیب وی نمی‌شد، در جرگه جوانان زورگو و تهی مغزی قرار می‌گرفت که جز هوسرانی و خوشگذرانی هدف دیگری ندارد/

بزمهای ننگین!

او در زمان خلافت پدر، همراه برادرش هارون، جمعی از خوانندگان را به بزم‌اشرافی خود که با بیت‌المال اسلام برگزار می‌شد، دعوت می‌نمود و به میگساری و عیش و طرب می‌پرداخت. او آنچنان در این کار افراط می‌کرد که گاهی پدرش مهدی آن را تحمل نکرده ندیمان و آواز مخوانان مورد علاقه او را تنبیه می‌کرد (17)! چنانکه یکبار «ابراهیم موصلی»، خواننده مشهور آن زمان را از شرکت در بزم او نهی کرد و چون هادی دست‌بردار نبود، ابراهیم را به زندان افکند! (18)

هادی که در زمان پدر، گاهی به خاطر رفتار زننده خود با مخالفت پدر روبرو می‌شد، پس از آنکه به خلافت رسید، آزادانه به عیاشی پرداخت و اموال عمومی مسلمانان را صرف بزمهای شبانه و شب نشینیهای آلوده خود کرد/

به گفته مورخان، او «ابراهیم موصلی» را به دربار خلافت دعوت می‌کرد و ساعت‌ها به آواز او گوش می‌داد و به حدی به او دل بسته بود که اموال و ثروت زیادی به او می‌بخشید، به طوری که يك روز مبلغ دریافتی او از خلیفه، به یکصد و پنجاه هزار دینار بالغ گردید! پسر ابراهیم می‌گفت: «اگر هادی بیش از این عمر می‌کرد، ما حتی دیوارهای خانه‌مان را از طلا و نقره می‌ساختیم»! (19)

روزی «ابراهیم موصلی» چند آواز برای وی خواند و او را سخت به هیجان درآورد. هادی او را تشویق کرد و مکرر از وی خواست که مجدداً بخواند. در پایان بزم، به یکی از پیشکاران خود دستور داد دست ابراهیم را بگیرد و به خزانه بیت المال ببرد تا او هر قدر خواست (از اموال مسلمین) بردارد، و حتی اگر خواست تمام بیت‌المال را ببرد، او را آزاد بگذارد! ابراهیم می‌گوید: «وارد خزانه بیت‌المال شدم و فقط پنجاه هزار دینار برداشتم»!! (20)

با چنین طرز رفتار و روش، پیدا بود که او از عهده مسئولیت سنگین اداره امور جامعه اسلامی برنخواهد آمد، به همین دلیل، در دروان خلافت او، کشور اسلامی که در آغاز نسبتاً آرام بود و همه ایالات و استانها به اصطلاح مطیع حکومت مرکزی بودند، بر اثر رفتار زننده و اعمال زشت وی، دستخوش اضطراب و تشنج گردید و از هر سو موج نارضایی عمومی پدیدار گشت/

البته علل مختلفی موجب پیدایش این وضع شد ولی عاملی که بیش از هر چیز به نارضایی و خشم مردم دامن زد، سختگیری هادی نسبت به بنی هاشم و فرزندان علی علیه‌السلام - بود. او از آغاز خلافت، سادات و بنی هاشم را زیر فشار طاقت‌فرسا گذاشت و حق آنها را که از زمان خلافت مهدی از بیت‌المال پرداخت می‌شد، قطع کرد و با تعقیب مداوم آنان، رعب و وحشت شدیدی در میان آنان به وجود آورد و دستور داد آنان را در مناطق مختلف بازداشت نموده و روانه بغداد کردند. (21)

فاجعه خونین سرزمین فحّ

این فشارها، رجال آزاده و دلیر بنی هاشم را به ستوده آورده آنها را به مقاومت در برابر یورشهای پی در پی و خشونت‌آمیز حکومت ستمگر عباسی واداشت و در اثر همین بیدارگریها، کم کم، نطفه يك نهضت مقاومت در برابر حکومت عباسی به رهبری یکی از نوادگان امام حسن مجتبی علیه‌السلام - بنام «حسین صاحب فح» (22) منعقد گردید/

البته هنوز این نهضت شکل نگرفته و موعد آن که موسم حج بود، فرا نرسیده بود ولی سختگیریهای طاقت‌فرسای فرماندار وقت مدینه، باعث شد که آتش این نهضت زودتر شعله‌ور شود/

فرماندار مدینه که از مخالفان خاندان پیامبر 6 بود، برای خوش خدمتی به دستگاه خلافت، و گویا به منظور اثبات لیاقت خود! هر روز به بهانه‌ای رجال و شخصیت‌های بزرگ هاشمی را اذیت می‌کرد. از جمله، آنها را مجبور می‌ساخت هر روز در فرمانداری حاضر شده خود را معرفی نمایند، او به این هم اکتفا نکرده، آنها را ضامن حضور یکدیگر قرار می‌داد و یکی را به علت غیبت دیگری، مؤاخذه و بازداشت می‌نمود! (23)

يك روز «حسین صاحب فح» و «یحیی بن عبدالله» را به خاطر غیبت یکی از بزرگان بنی هاشم سخت مؤاخذه کرد و به عنوان گروگان بازداشت نمود و همین امر مثل جرعه‌ای که به انبار باروتی برسد، موجب انفجار خشم و انزجار هاشمیان گردیده نهضت آنها را جلو انداخت و آتش جنگ در مدینه شعله‌ور گردید/

شهید فحّ کیست؟

چنانکه اشاره شد، رهبری این نهضت را «حسین بن علی» مشهور به شهید فحّ، نواده حضرت مجتبی، به عهده داشت. او یکی از رجال برجسته، بافضیلت و شهامت، و عالقدر هاشمی بود. او مردی وراسته و بخشنده و بزرگوار بود و از نظر صفات عالی انسانی، يك چهره معروف و ممتاز به شمار می‌رفت. (24)

او از پدر و مادر با فضیلت و پاکدامنی که در پرتو صفات عالی انسانی خود به «زوج صالح» مشهور بودند، به دنیا آمده و در خانواده فضیلت و تقوی و شهامت پرورش یافته بود/

پدر و دایی و جد و عموی مادری و عده‌ای دیگر از خویشان و نزدیکان او، به وسیله «منصور دوانیقی» به شهادت رسیده بودند و این خانواده بزرگ که چندین نفر از مردان خود را در راه مبارزه با دشمنان اسلام قربانی داده بود، پیوسته در غم و اندوه عمیقی فرو رفته بود. (25)

حسین که در چنین خانواده‌ای پرورش یافته بود، هرگز خاطره شهادت پدر و بستگان خود را به دست دژخیمان «منصور» فراموش نمی‌کرد و یادآوری شهادت آنان روح پرشور و دلیر او را که لبریز از احساسات ضد عباسی بود، سخت آزرده می‌ساخت، ولی به علت نامساعد بودن اوضاع و شرائط، ناگزیر از سکوت درد آلودی بود/

او که قبلاً احساساتش جریحه‌دار شده بود، بیدادگریهای هادی عباسی و مخصوصاً حاکم مدینه، کاسه صبرش را لبریز نموده او را به سوی قیام بر ضد حکومت هادی پیش برد/

شکست نهضت

به محض آنکه حسین قیام کرد، عده زیادی از هاشمیان و مردم مدینه با او بیعت کرده با نیروهای هادی به نبرد پرداختند و پس از آنکه طرفداران هادی را مجبور به عقب‌نشینی کردند، به فاصله چند روز، تجهیز قوام‌ده به سوی مکه حرکت کردند تا با استفاده از اجتماع مسلمانان در ایام حج، شهر مکه را پایگاه قرار داده دامنه نهضت را توسعه بدهند. گزارش جنگ مدینه و حرکت این عده به سوی مکه، به اطلاع هادی رسید. هادی سپاهی را به جنگ آنان فرستاد. در سرزمین «فخ» دو سپاه به هم رسیدند و جنگ سختی در گرفت. در جریان جنگ، حسین و عده‌ای دیگر از رجال و بزرگان هاشمی به شهادت رسیدند و بقیه سپاه او پراکنده شدند و

عده‌ای نیز اسیر شده پس از انتقال به بغداد، به قتل رسیدند/

مزدوران حکومت هادی به کشتن آنان اکتفا نکرده از دفن اجساد آنان خودداری نمودند و سرهایشان را از تن جدا کرده ناجوانمردانه برای هادی عباسی به بغداد فرستادند که به گفته بعضی از مورخان تعداد آنها متجاوز از صد بود. (26)

شکست نهضت شهید فخ فاجعه بسیار تلخ و دردآلودی بود که دل همه شیعیان و مخصوصاً خاندان پیامبر 6 را سخت به دردآورد و خاطره فاجعه جانگداز کربلا را در خاطرها زنده کرد/

این فاجعه به قدری دلخراش و فجیع بود که سالها بعد، امام جواد می‌فرمود: پس از فاجعه کربلا هیچ فاجعه‌ای برای ما بزرگتر از فاجعه فخ نبوده است. (27)

پیشوای هفتم، و شهید فخ

این حادثه بی‌ارتباط با روش پیشوای هفتم نبود، زیرا نه تنها آن حضرت از آغاز تا نضج و تشکیل نهضت از آن اطلاع داشت، بلکه با حسین شهید فخ در تماس و ارتباط بود. گرچه پیشوای هفتم شکست نهضت را پیش بینی می‌کرد، لیکن هنگامی که احساس کرد حسین در تصمیم خود استوار است، به او فرمود:

«گرچه تو شهید خواهی شد، ولی باز در جهاد و پیکار کوشا باش، این گروه، مردمی پلید و بدکارند که اظهار ایمان می‌کنند ولی در باطن ایمان و اعتقادی ندارند، من در این راه اجر و پاداش شما را از خدای بزرگ می‌خواهم». (28)

از طرف دیگر هادی عباسی که می‌دانست پیشوای هفتم بزرگترین شخصیت خاندان پیامبر است و سادات و بنی هاشم از روش او الهام می‌گیرند، پس از حادثه فخ، سخت خشمگین شد، زیرا اعتقاد داشت در پشت پرده، از جهاتی رهبری این عملیات را آن حضرت به عهده داشته است، به همین جهت امام هفتم را تهدید به قتل کرده گفت:

«به خدا سوگند، حسین (صاحب فح)، به دستور موسی بن جعفر بر ضد من قیام کرده و از او پیروی نموده است، زیرا امام و پیشوای این خاندان کسی جز موسی بن جعفر نیست. خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم.»!! (29)

این تهدیدها گرچه از طرف پیشوای هفتم با خونسردی تلقی شد، لکن در میان خاندان پیامبر 6 و شیعیان و علاقه‌مندان آن حضرت سخت ایجاد وحشت کرد، ولی پیش از آنکه هادی موفق به اجرای مقاصد پلید خود گردد، طومار عمرش در هم پیچیده شد و خبر مرگش موجی از شادی و سرور در مدینه برانگیخت!

3- هارون الرشید

زامداران اموی و عباسی، که چندین قرن به نام اسلام بر جامعه اسلامی حکومت کردند، برای استوار ساختن پایه‌های حکومت خود و به منظور تسلط بیشتر بر مردم، در پی کسب نفوذ معنوی در دلها، و جلب اعتماد و احترام مردم بودند تا مسلمانان، زمامداری آنان را از جان و دل پذیرفته، اطاعت از آنان را وظیفه واجب دینی خود بدانند! و از آنجا که اعتقاد قلبی چیزی نیست که بازور و قدرت به وجود آید یا با زور از بین برود، ناگزیر از راه عوام فریبی وارد شده با نقشه‌های مزورانه برای کسب نفوذ معنوی تلاش می‌کردند/

البته در این زمینه عباسیان بر حسب ظاهر، برگ برنده‌ای در دست داشتند که امویان فاقد آن بودند و آن عبارت از خویشاوندی و قرابت با خاندان پیامبر اسلام 6 بودند/

بنی‌عباس که از نسل عموی پیامبر اسلام 6 (عباس بن عبدالمطلب) بودند، از انتساب خود به خاندان رسالت بهره‌برداری تبلیغاتی نموده خود را وارث خلافت معرفی می‌کردند. (30)

لکن با این حال، حربه تبلیغاتی آنان در برابر پیشوایان بزرگ شیعه کند بود، زیرا اولاً در موضوع خلافت، مسئله وراثت مطرح نیست، بلکه آنچه مهم است شایستگی و عظمت و پاکی خود رهبر و پیشوا است/

ثانیاً بر فرض اینکه وراثت در این مسئله دخیل باشد، باز فرزندان امیرمؤمنان - علیه‌السلام - بر دیگران مقدم بودند، زیرا قرابت نزدیکتری با پیامبر 6 داشتند/

پیشوایان بزرگ شیعه، که هم شایستگی شخصی و هم انتساب نزدیک به پیامبر 6 داشتند، همواره مورد احترام و توجه مردم بودند و باتمام تلاشی که زمامداران اموی و عباسی برای کسب نفوذ معنوی به عمل می‌آوردند، باز عملاً کفه ترازوی محبوبیت عمومی، به نفع پیشوایان بزرگ دینی سنگینی می‌کرد/

حکومت بر «دل» ها

این موضوع در میان خلفای عباسی، بیش از همه، در زمان هارون جلوه‌گر بود. هارون که با آن همه قدرت و توسعه منطقه حکومت، احساس می‌کرد هنوز دل‌های مردم با پیشوای هفتم «موسی بن جعفر» - علیه‌السلام - است، از این امر سخت رنج می‌برد و با تلاشهای مذبحخانه‌ای در صدد خنثی کردن نفوذ معنوی امام بر می‌آمد/

برای او قابل تحمل نبود که هر روز گزارش در یافت کند که مردم مالیات اسلامی خود را مخفیانه به موسی بن جعفر می‌پردازند و با این عمل خود، در واقع حاکمیت او را به رسمیت شناخته از حکومت عباسی ابراز تنفر می‌کنند. روی همین اصل بود که روزی هارون، وقتی که پیشوای هفتم را کنار «کعبه» دید به او گفت :

«تو هستی که مردم پنهانی با تو بیعت کرده تو را به پیشوایی بر می‌گزینند؟»

امام فرمود: من بر «دل» ها و قلوب مردم حکومت می‌کنم و تو بر «تن» ها و بدن‌ها! (31)

فرزند پیامبر 6 کیست؟

چنانکه اشاره شد، هارون آشکارا روی انتساب خود به مقام رسالت تکیه نموده در هر فرصتی آن را مطرح می‌کرد. وی روزی وارد شهر مدینه شد و رهسپار زیارت قبر مطهر پیامبر اسلام 6 گردید. هنگامی که به حرم پیامبر 6 رسید، انبوه جمعیت از قریش و قبائل دیگر در آنجا گرد آمده بودند. هارون رو به قبر پیامبر نموده گفت:

«درود بر تو ای پیامبر خدا! درود بر تو ای پسر عمو!» (32). او در میان آن جمعیت زیاد، نسبت عمو زادگی خود با پیامبر اسلام (ص) را به رخ مردم می‌کشید و عمداً به آن افتخار می‌نمود تا مردم بدانند خلیفه پسر عمو پیامبر است!

در این هنگام پیشوای هفتم که در آن جمع حاضر بود، از هدف هارون آگاه شده نزدیک قبر پیامبر رفت و با صدای بلند گفت: «درود بر تو ای پیامبر خدا! درود بر تو ای پدر!». هارون از این سخن سخت ناراحت شد، به طوری که رنگ صورتش تغییر یافت و بی‌اختیار گفت: واقعاً این افتخار است. (33)

او نه تنها کوشش می‌کرد انتساب خویش به مقام رسالت را به رخ مردم بکشد، بلکه به وسائلی می‌خواست پیامبر زادگی این پیشوایان بزرگ را نیز انکار کند. او روزی به پیشوای هفتم چنین گفت:

«شما چگونه ادعا می‌کنید که فرزند پیامبر هستید، درحالی که در حقیقت فرزندان علی هستید، زیرا هرکس به جد پدری خود منسوب می‌شود نه جد مادری!» «امام کاظم علیه‌السلام - در پاسخ وی آیه‌ای را قرأت نمود که خداوند ضمن آن می‌فرماید: «...و از نژاد ابراهیم، داود و سلیمان و ایوب... و (نیز) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که همگی از نیکان و شایستگانشانند، هدایت نمودیم». (34)

آنگاه فرمود: در این آیه، عیسی از فرزندان پیامبران بزرگ پیشین شمرده شده است در صورتی که او پدر نداشت و تنها از طریق مادرش مریم نسبت به پیامبران می‌رساند، بنابراین به حکم آیه، فرزندان دختری نیز فرزند محسوب می‌شوند. ما نیز به واسطه ماردمان «فاطمه»، فرزند پیامبر محسوب می‌شویم (35). هارون در برابر این استدلال متین جز سکوت چاره‌ای نداشت!

در مناظره مشابه و مفصل و مهیجی که امام هفتم علیه‌السلام - با هارون داشت، در پاسخ سؤال وی که چرا شما را فرزندان رسول خدا می‌نامند، نه فرزندان علی علیه‌السلام -؟ فرمود:

اگر پیامبر 6 زنده شود و دختر تو را برای خود خواستگاری کند، آیا دختر خود را به پیامبر تزویج می‌کنی؟

-نه تنها تزویج می‌کنم، بلکه با این وصلت به تمام عرب و عجم افتخار کنم!

-ولی این مطلب در مورد من صادق نیست، نه پیامبر 6 دختر مرا خواستگاری می‌کند و نه من دخترم را به او تزویج می‌نمایم/

-چرا؟

-برای اینکه من از نسل او هستم و این ازدواج حرام است، ولی تو از نسل او نیستی/

-آفرین، کاملاً صحیح است! (36)

این قصر از آن کیست؟

روزی پیشوای هفتم وارد یکی از کاخهای بسیار عظیم و باشکوه هارون در بغداد شد. هارون که مست قدرت و حکومت بود، به قصر خود اشاره کرده با نخوت و تکبر پرسید:

-این قصر از آن کیست؟

نظر وی از این جمله آن بود که شکوه و قدرت خود را به رخ امام بکشد! حضرت بدون آنکه کوچکترین اهمیتی به کاخ پر زرق و برق او بدهد، با کمال صراحت فرمود:

-این خانه، خانه فاسقان است؛ همان کسانی که خداوند درباره آنان می‌فرماید:

«بزودی کسانی را که در زمین بناحق کبر می‌ورزند، و هرگاه آیات الهی را ببینند ایمان نمی‌آورند، و اگر راه رشد و کمال را ببینند آن را در پیش نمی‌گیرند، ولی هرگاه راه گمراهی را ببینند آن را طی می‌کنند، از (مطالعه و درك) آیات خود منصرف خواهم کرد، زیرا آنان آیات ما را تکذیب نموده از آن غفلت ورزیده‌اند» (37/)

هارون از این پاسخ، سخت ناراحت شد و در حالی که خشم خود را بسختی پنهان می‌کرد، با التهاب پرسید:

-پس این خانه از آن کیست؟

امام بی‌درنگ فرمود:

(-اگر حقیقت را می‌خواهی) این خانه از آن شیعیان و پیروان ما است، ولی دیگران بازور و قدرت، آن را تصاحب نموده‌اند/

-اگر این قصر از آن شیعیان است، پس چرا صاحب خانه، آن را باز نمی‌ستاند؟

-این خانه در حال عمران و آبادی از صاحب اصلیش گرفته شده است و هر وقت بتواند آن را آباد سازد، پس خواهد گرفت (38/)

هارون؛ مرد چند شخصیتی

هر فردی از نظر طرز تفکر و صفات اخلاقی، وضع مشخصی دارد، و خصوصیات اخلاقی و رفتار او، مثل قیافه خاص وی، از يك شخصیت معین حکایت می‌کند، ولی بعضی از افراد، در اثر نارساییهای تربیتی یا عوامل دیگر، دارای يك نوع تضاد روحی و ناهماهنگی در شخصیت و زیربنای فکری هستند. این افراد، از نظر منش و شخصیت دارای يك شخصیت نیستند، بلکه دو شخصیتی و حتی گاه، چند شخصیتی هستند و به همین دلیل اعمال و رفتار متضادی از آنان سر می‌زند که گاه موجب شگفت می‌گردد/

گرچه در بدو نظر، قبول چنین تضادی قدری دشوار است، ولی با توجه به خصوصیات بشر روشن می‌گردد که نه تنها چنین چیزی ممکن است، بلکه بسیاری از افراد گرفتار آن هستند/

امروز در کتب روانشناسی می‌خوانیم که «...بشر بسهولت ممکن است دستخوش احساسات دروغین و هوسهای ناپایدار و آتشین خود گردد. یعنی در عین حساسیت، سخت بی‌عاطفه؛ در عین صداقت، دروغگو؛ و در عین بی‌ریایی و صفا، حتی خویشتن را بفریبد! اینها تضادهایی است که نه تنها جمع آنها در بشر ممکن است، بلکه از خصوصیات وجود دو بخش «آگاه» و «ناآگاه» روح انسانی است» (39/)

این گونه افراد، دارای احساسات کاذب و متضاد هستند و به همین جهت رفتاری نامتعادل دارند: در عین «تجمل‌پرستی» و اشرافیت، گاه گرایشهای «زاهدانه» و صوفیگرانه دارند، نیمی از فضای فکری آنان تحت تأثیر

تعالیم دینی است، و نیم دیگر جولانگاه لذت‌طلبی و ماده‌پرستی. اگر گذارشان به مسجد بیفتد در صف عابدان قرار می‌گیرند، و هرگاه به میکه گذر کنند لبی ترمی کنند! از يك سو خشونت را از حد می‌گذرانند و از سوی دیگر اشك ترحم می‌ریزند!

تاریخ، نمونه‌هایی از این افراد چند شخصیتی به خاطر دارد که یکی از آنان «هارون الرشید» است/

هارون که در دربار خلافت به دنیا آمده و از کوچکی، با عیش و خوشگذرانی خو گرفته بود، طبعاً کشتش نیرومندی به سوی لذت‌طلبی و خوشگذرانی و اشرافیگری داشت، و از سوی دیگر محیط کشور اسلامی و موقعیت خود وی، ایجاب می‌کرد که يك فرد مسلمانان و پایبند به مقررات آیین اسلام باشد، ازینرو، وجود او معجونی از خوب و بد و زشت و زیبا بود/

او خصوصیات عجیب و متضادی داشت که در کمتر کسی به چشم می‌خورد. ظلم و عدل، رحم و خشونت، ایمان و کفر، سازگاری و سختگیری، به طرز عجیبی در وجود او بهم آمیخته بود. او از يك سو از ظلم و ستم باك نداشت و خونهای پاك افراد بی‌گناه، مخصوصاً فرزندان برومند و آزاده پیامبر اسلام 6 را بی‌پاکانه می‌ریخت، و از سوی دیگر هنگامی که پای و عظمی و صاحب‌دلان می‌نشست و به یاد روز رستاخیز می‌افتاد، سخت می‌گریست! او هم نماز می‌خواند و هم به میگساری و عیش و طرب می‌پرداخت. هنگام شنیدن نصایح دانشمندان، از همه زاهدتر و با ایمان‌تر جلوه می‌کرد، اما وقتی که بر تخت خلافت می‌نشست و به رتق و فتق امور کشور می‌پرداخت از «نرون» و «چنگیز» کمتر نبود!

مورخان می‌نویسند: روزی هارون به دیدار «فُضَیل بن عیاض»، یکی از مردان وارسته و آراسته و آزاده آن روز، رفت. فضیل با سخنان درشت به انتقاد از اعمال ناروای او پرداخت و وی را از عذاب الهی که در انتظار ستمگران است، بیم داد. هارون وقتی این نصایح را شنید به قدری گریست که از هوش رفت! و چون به هوش آمد، از فضیل خواست دوباره او را موعظه نماید. چندین با نصایح فضیل، و به دنبال آن، بیهوشی هارون تکرار گردید! سپس هارون هزار دینار به او داد تا در موارد لزوم مصرف نماید/

هارون با این رفتار، نمونه کاملی از دوگانگی و تضاد شخصیت را نمودار ساخته بود، زیرا گویی از نظر او کافی بود که از ترس خدا گریه کند و بیهوش شود و بعد هر چه بخواهد بدون واهمه بکند. او دو هزار کنیزك داشت که سیصد نفر از آنان مخصوص آواز و رقص و خنیاگری بودند(40). نقل می‌کنند که وی يك بار به طرب آمده دستور داد سه میلیون درم بر سرحضار مجلس نثار شود! و بار دیگر که به طرب آمد، دستور داد تا آوازخوانی را که او را به طرب آورده بود، فرمانروای مصر کنند!!(41)

هارون کنیزکی را به یکصد هزار دینار، و کنیزك دیگر را به سی و شش هزار دینار خریداری کرد، اما دومی را فقط يك شب نگاهداشت و روز دیگر، او را به یکی از درباریان خود بخشید! حالا علت این بخشش چه بود، خدا می‌داند!(42)

بدیهی است که هارون این ولخرجیها را از بیت‌المال مسلمانان می‌کرد، زیرا جد او، منصور، هنگام رسیدن به خلافت به اصطلاح در نه آسمان يك ستاره نداشت. بنابراین آن پولها محصول عرق جبین و گدّ یمین کشاورزان فقیر و مردم تنگدست و بینوا بود که به این ترتیب خدایسندانه! به مصرف می‌رسید(43)؛ اما او با این همه خیانت به اموال عمومی، اشك تمساح می‌ریخت! و همچون مردان پاك، خود را پرهیزگار می‌دانست!

چهره حقیقی هارون

«احمد امین» نویسنده معاصر مصری، پس از آنکه دو علت برای گرایش هارون (و مردم زمان او) به عیش و خوشگذرانی ذکر نموده، اولی را توسعه زندگی و رفاه عمومی در دوره وی، و دومی را نفوذ ایرانیان (که به گفته وی از قدیم گرایش به خوشگذرانی داشتند) در دربار وی معرفی می‌کند، می‌نویسد:

علت سوم، مربوط به طرز تربیت و سرشت خود رشید است. او به عقیده من جوانی دارای احساسات تند بود، ولی نه به طوری که صد در صد تسلیم احساسات خود شود، بلکه در عین حال اراده‌ای قوی داشت. او از نظر فطرت و تربیت، دارای روحیه نظامی بود، و بارها به شرق و غرب لشکرکشی کرد، ولی همین تندى احساسات و قدرت اراده و جوشش جوانی، چهره‌های گوناگونی به او داده بود:

هنگام شنیدن و عظمی، سخت متأثر می‌شد و صدا به گریه بلند می‌کرد، هنگام استماع موسیقی چنان به طرب می‌آمد که سر از پا نمی‌شناخت. در بزم او وقتی که «ابراهیم موصلی» آواز می‌خواند، «بَرْصوما» ساز می‌نواخت و «زَلْزَل» دف می‌زد، هارون چنان به طرب می‌آمد که با طرز جسارت‌آمیزی می‌گفت:

«ای آدم! اگر امروز می‌دیدى که از فرزندان تو، چه کسانی در بزم من شرکت دارند، خوشحال می‌شدى!» (44)

احساسات به اصطلاح دینی در هارون رشد کرد، اما به موازات آن، هوسرانی و علاقه به ساز و آواز و طرب نیز فزونی یافت. در نتیجه، او هم نماز می‌خواند و هم زیاد به موسیقی و شعر و آواز گوش می‌کرد و به طرب می‌آمد. احساسات تند او به جهات مختلف متوجه می‌شد و در هر جهت نیز به حد افراط می‌رسید/

هنگامی که از برامکه خرسند بود، فوق‌العاده به آنان علاقه داشت و آنان را مقرب دربار قرار داده بود، ولی هنگامی که مورد غضب وی قرار گرفتند، و حاسدان، احساسات او را بر ضد برامکه تحریک کردند، آنان را محو و نابود ساخت/

او از آواز ابراهیم موصلی سخت لذت می‌برد و او را مثل علما و قضات، مقرب دربار قرار می‌داد، ولی هیچ وقت از خود نمی‌پرسید که به چه مجوزی بیت‌المال مسلمانان را به جیب این گونه افراد می‌ریزد؟

نویسنده کتاب «الأغانی» جمله جالبی دارد که طی آن، به بهترین وجهی عواطف متضاد و شخصیت غیر عادی هارون را ترسیم نموده است:

«هارون هنگام شنیدن و عظمی از همه بیشتر اشک می‌ریخت و در هنگام خشم و تندى، از همه ظالمتر بود!»

ازینرو جای تعجب نبود که او يك فرد دیندار جلوه کند، و نماز زیاد بخواند، ولی روزی خشمگین گردد و بدون کوچکترین مجوزی، خون بی‌گناهان را بریزد، و روز دیگر چنان به طرب آید که از خودبیخود گردد. اینها صفاتی است که جمع آنها در يك فرد، بسهولت قابل تصور است (45)/

از آنچه گفتیم، چهره حقیقی و ماهیت هارون روشن گردید. متأسفانه بعضی از مورخان در بررسی روحیه و طرز رفتار و حکومت او (و امثال او) حقایق را کتمان نموده و دانسته یا ندانسته تنها نیمرخ به اصطلاح روشن چهره او را ترسیم نموده‌اند، اما نیمرخ دیگر را وارونه نشان داده‌اند، در حالی که لازمه يك بررسی تحقیقی و بیطرفانه این است که تمام جوانب شخصیت و رفتار فرد مورد بررسی قرار گیرد/

نیرنگهای هارون و تظاهر او به دینداری

چنانکه در چند صفحه پیش گفتیم با آنکه زمامداران اموی و عباسی در منحرف ساختن حکومت اسلامی از محور اصلی خود، و جبهه‌بندی در برابر خاندان پیامبر، باهم مشترك بودند، ولی این تفاوت را داشتند که خلفای اموی - به استثنای معاویه و یکی دو نفر دیگر - چندان ارتباطی با رجال و دانشمندان دینی نداشتند و در کار آنان زیاد مداخله نمی‌کردند، بلکه بیشتر به امور مالی کشور و امثال اینها می‌پرداختند و علما و دانشمندان اسلامی را غالباً - به حال خود و می‌گذاشتند، ازینرو حکومت آنان از وجهه دینی بر خور دار نبود/

ولی هنگامی که بساط حکومت امویان برچیده شد و عباسیان روی کار آمدند، قضیه برعکس شد:

حکومت رنگ دینی به خود گرفت، کوشش برای بهره‌برداری از عوامل مذهبی به نفع حکومت آغاز گردید، و تظاهر به دینداری و ارتباط و تماس با رجال و دانشمندان اسلامی، مخصوصاً در زمان خلفای نخستین عباسی، رواج یافت/

علت این امر آن بود که عباسیان نمی‌خواستند تنها به عنوان زمامدار سیاسی شناخته شوند، بلکه می‌خواستند در عین زمامداری، وجهه دینی و رنگ مذهبی نیز به خود بگیرند تا از این رهگذر، از احترام در افکار عمومی بر خور دار گردند(46)/

نمونه‌های زیادی از تظاهر خلفای عباسی به دینداری و جلب عواطف مذهبی مردم در دست است که گویای کوششهای مزورانه آنان در جهت کسب وجهه دینی می‌باشد/

«جرجی زیدان» می‌نویسد:

«خلفای عباسی، خلفای فاطمی مصر، خلفای اموی اندلس، به علت برخورداری از رنگ دینی، در برابر بسیاری از مشکلات پایدار شدند. به همین گونه، دوام حکومت‌های غیر عرب مانند حکومت عثمانی که جنبه دینی یافته بودند، بیش از سایر حکومتها بوده است...»

اینان برای آنکه در نظر مردم عوام محبوبیت پیدا کنند، دائماً مقام خود را بالا برده خود را بنده مقرب درگاه خدا، و حکومت خود را حکومت مبعوث از جانب خدا معرفی می‌کردند/

«جرجی زیدان» در زمینه نفوذ تبلیغات فریبنده خلفا در میان عوام و میزان باور مردم به این سخنان، اضافه می‌کند:

«...تا آنجا که (مردم) می‌گفتند: خلافت عباسیان تا آمدن مسیح از آسمان دوام می‌آورد و اگر خلافت عباسی منقرض شود، آفتاب غروب می‌کند! باران نمی‌بارد! و گیاه خشک می‌شود! (مقصود جرجی زیدان البته سنیان است، زیرا شیعیان از ابتدا خلفای ثلاث و اموی و عباسی و عثمانی و غیره را غاصب خلافت می‌دانستند و به آنان عقیده نداشتند مترجم/)

خلفای عباسی هم این گزافه‌ها را به خود پسندیدند، حتی هارون که مرد چیز فهمی بود و در زمان او فرهنگ اسلامی ترقی کرده بود، از این تملق‌ها خوشش می‌آمد... و اگر در دوره ترقی و عظمت اسلام، خلفا آن قدر تملق پسند باشند، معلوم است که در دوره فساد، موهومات جای حقیقت را می‌گیرد و متملقان و چاپلوسان پیش می‌آیند و فرمانروایان و پادشاهان، از حرف، بیش از عمل خشنود می‌شوند. از آنرو است که همین چاپلوسان، «متوکل» عباسی را سایه خداوند (علیه‌السلام) می‌خواندند و می‌گفتند: این سایه رحمت، برای نگهداری مردم از سوزش گرما از طرف آسمان گسترده شده است! و شاعر درباری چاپلوس «ابن هانی»، «المعز» فاطمی را چنین می‌ستاید:

«آنچه تو اراده کنی به وقوع می‌پیوندد، نه آنچه قضا و قدر اراده کنند، پس فرمان بده و فرمانروایی کن که «واحد قهار» تو هستی!!» (47) (چه فرمان یزدان چه فرمان شاه!!)

ولی در میان عباسیان شاید کمتر کسی به اندازه هارون به این قسمت توجه می‌کرد و کمتر کسی به اندازه او از این تظاهرها بهره‌برداری می‌نمود/

هارون اصرار عجیبی داشت که به تمام اعمال و رفتاراش رنگ دینی بدهد. او روی تمام جنایتها و عیاشیهای خود سرپوش دینی می‌گذاشت و همه را با يك سلسله توجیهات، مطابق موازین دینی قلمداد می‌کرد/

می‌گویند: او در یکی از سالهای خلافتش به مکه رفت. در اثنای انجام مراسم حج برای پزشک مسیحی خود، «جبریل بن بختیشوع»، دعای بسیار می‌کرد/

بنی هاشم از این موضوع ناراحت شدند. هارون در برابر اعتراض آنان که: این مرد، ذمی است و مسلمان نیست و دعا در حق او جایز نمی‌باشد، گفت: درست است ولی سلامت و تندرستی من در دست او است، و صلاح مسلمانان در گرو تندرستی من! بنابراین خیر و صلاح مسلمانان بر طول عمر و خوشی او بسته است و دعا در حق او اشکالی ندارد! (48)

منطق هارون، منطق عجیبی بود. طبق منطق او تمام مصالح عالی جامعه اسلامی در وجود او خلاصه می‌شد و همه چیز می‌بایست فدای حفظ جان او شود، زیرا طبق این استدلال، او تنها يك زمامدار نبود، بلکه وجود او برای جامعه اسلامی ضرورت حیاتی داشت! شاید تصور شود که توجیه تمام اعمال و رفتار فردی مثل هارون، با منطق دین، کار دشواری است، ولی او با استخدام و خریدن تنی چند از قضات و فقهای مزدور و دنیاپرست آن روز، راه را برای توجیه اعمال خود، کاملاً هموار کرده بود/

شورای قضائی!

یکی از نمونه‌های بارز فریبکاری و تظاهر هارون به دینداری، جریان شهادت و قتل «یحیی بن عبدالله» است/

«یحیی بن عبدالله» نواده امام حسن، یکی از بزرگان خاندان هاشمی و چهره ممتاز و برجسته‌ای به شمار می‌رفت و از یاران خاص امام صادق علیه‌السلام - مورد توجه آن حضرت بود (49)/

یحیی در جریان قیام «حسین شهید فخر» بر ضد حکومت ستمگر عباسی، در سپاه او شرکت داشت و از سرداران بزرگ سپاه او محسوب می‌شد. او پس از شکست و شهادت حسین، با گروهی به «دیل» رفت و در آنجا به فعالیت پرداخت. مردم آن منطقه به او پیوستند و نیروی قابل توجهی تشکیل دادند/

هارون «فضل بن یحیی برمکی» را به سپاهی به دیلم فرستاد. فضل پس از ورود به دیلم، به دستور هارون باب مراسله را به یحیی باز کرده و عده‌های شیرین داد و به او پیشنهاد امان کرد. یحیی که بر اثر توطئه‌های هارون و فضل نیروهای طرفدار خود را در حال تفرق و پراکندگی می‌دید، ناگزیر راضی به قبول امان شد. پس از آنکه هارون امان‌نامه‌ای به خط خود به او نوشت و گروهی از بزرگان را شاهد قرار داد، یحیی وارد بغداد شد/

هارون ابتداً با مهربانی با او رفتار کرد و اموال فراوانی در اختیار او گذاشت، ولی پنهانی نقشه قتل او را کشید و او را متهم ساخت که مخفیانه مردم را دور خود جمع کرده در صدد قیام بر ضد او است، اما چون امان‌نامه مؤکد و صریحی به او داده بود، قتل او بسهولت مقدور نبود، ازینرو تصمیم گرفت برای نقض امان‌نامه، فتوایی از فقها گرفته برای اقدام خود مجوز شرعی! درست کند، لذا دستور داد شورایی مرکب از فقها و قضات با شرکت «محمد بن حسن شیبانی»، «حسن بن زیاد لؤلؤی»، و «ابوالبحتری» (50) تشکیل گردد تا در مورد صحت یا بطلان امان‌نامه رأی بدهند (51)/

همین که شورای قضائی تشکیل شد، ابتداً «محمد بن حسن» که دانشمند نسبتاً آزاده‌ای بود و مثل استادش «ابو یوسف» خود را به هارون نفروخته بود (52)، امان‌نامه را خواند و گفت: امان‌نامه صحیح و مؤکد است و هیچ راهی برای نقض آن وجود ندارد (53)/

ابوالبحتری آن را گرفت و نگاهی به آن انداخت و گفت: این امان‌نامه باطل و بی‌ارزش است! یحیی بر ضد خلیفه قیام کرده و خون عده‌ای را ریخته است، او را بکشید، خونس به گردن من! هارون از این فتوا فوق‌العاده خوشحال شد و گفت: اگر امان‌نامه باطل است، خود، آن را پاره کن، ابوالبحتری آب دهان در آن انداخت و آن را پاره کرد!

هارون يك ميليون و ششصد هزار (درهم) به او انعام داد و او را به سيمت قضا منصوب نمود! (54) ولی «محمد بن حسن» را به جرم اين رأى، مدتها از دادن فتوا ممنوع ساخت (55) و به استناد به اصطلاح اين شورای قضائى! يحيى را به قتل رسانيد (56)/

فتواى مصلحتى!

چنانكه اشاره شد يكى از قضات خود فروخته «قاضى ابو يوسف» بود كه از طرف هارون «قاضى القضاات» (57) بود. او هميشه ملازم هارون بود و با قدرت استدلال و نيروى توجيهى عجيب خود، روى اعمال نارواى هارون سرپوش دينى گذاشته با يك سلسله توجيهاات، آنها را منطبق با موازين دينى وانمود مى كرد. در اینجا به عنوان شاهد، به دو نمونه اشاره مى شود:

1- هارون در اوائل خلافت خود، عاشق يكى از كنيزان پدر خود (مهدى) شد. هنگامى كه به او اظهار عشق كرد، كنيز گفت: از اين كار صرف نظر كن، زيرا پدرت با من همبستر شده است (و من زن پدر تو محسوب مى شوم).

هارون كه شيفته او شده بود و نمى توانست دست از او بر دارد، ابو يوسف را احضار نموده جريان را با او در ميان گذاشت و از او چارمچويى كرد/

ابو يوسف با خونسردى پاسخ داد: مگر هر ادعايى كه يك كنيز مى كند، بايد پذيرفته شود؟ گوش به حرف او نكن، زيرا او كنيز راستگويى نيست! (58)

(در صورتى كه بر اساس موازين فقه اسلامى در اين گونه موارد، اعتراف خود زن مورد قبول و ملاك عمل است/)

فريب وجدان

2- روزى هارون از آشپز مخصوص خود خواست غذايى از گوشت شتر جوان تهيه كند. پس از صرف غذا، «جعفر برمكى» گفت: هرلقمه خليفه از اين غذا چهار صد هزار درهم تمام مى شود! وقتى هارون از اين مطلب اظهار تعجب كرد، جعفر برمكى توضيح داد كه چون مدتى پيش، خليفه چنين غذايى خواسته بود و در آن هنگام تهيه نشده بود، از آن تاريخ، هر روز يك شتر جوان براى آبدارخانه دربار خلافت كشته مى شود و مجموع بهاى آنها تا كنون، بالغ بر چهار صد هزار درهم است!

هارون كه بيت المال مسلمانان را صرف عياشيهها و تجمل پرستيهائى بى حساب خود مى نمود و هرگز از آن همه اسراف و ريخت و پاش اموال مسلمانان محروم و زحمتكش خم به ابرو نمى آورد، اين بار در نقش يك فرد دلسوز و با وجدان! از شنيدن اين مطلب اظهار ناراحتى كرد و دستور داد به اصطلاح براى جبران اين كار، چندين ميليون (درهم) ميان فقرا به عنوان صدقه تقسيم شود! در حالى كه اين مبلغ نيز از مال شخصى او نبود، بلكه از بيت المال مسلمانان بود كه مى بايست به طور عادلانه در ميان مسلمانان تقسيم شود و هرگز عنوان صدقه و بخشش خليفه و امثال آن، نمى توانست مجوز چنين عملى باشد/

در هر حال، خبر به گوش ابو يوسف رسيد. ابو يوسف كه فلسفه وجودى او در دستگاه هارون، در چنين مواردى جلوه گر مى شد، طرح جالبى براى توجيه عمل خليفه ريخت و به همين منظور نزد هارون رفت و علت ناراحتى او را پرسيد/

هارون جريان را تعريف كرد. ابو يوسف رو به جعفر نموده پرسيد: آيا گوشت اين شترها تلف مى شد يا مردم آن را صرف مى كردند؟

جعفر (كه گويا به هدف ابو يوسف پى برده بود) پاسخ داد: مردم مصرف مى كردند/

ابو یوسف با خوشحالی صدا کرد: مژده باد بر خلیفه که به ثواب بزرگی رسیده‌اند، زیرا این همه گوشتی که در این مدت تهیه شده به مصرف مسلمانان رسیده و خداوند وسیله انجام چنین صدقه بزرگ را برای خلیفه فراهم ساخته است! (59)

آری گوشت شترهایی که برای سفره خلیفه کشته می‌شد، و پیش از آنکه گندیده شود، و جلوی سگهای بغداد بریزند، احیاناً به چند نفر گرسنه می‌دادند، در منطق ابو یوسف صدقه محسوب می‌شد! و آنچه هارون انجام داده بود، صدقه و عمل نیک بود، نه اسراف و به هدر دادن مال مسلمانان! و خالی کردن بیت‌المال تحت عنوان «صدقه» و بخشیدن روغن ریخته به این و آن! باتوجه به حقایقی که گفته شد، میزان دشواری کار پیشوای هفتم موسی بن جعفر علیه‌السلام - بخوبی روشن می‌گردد، زیرا آن حضرت با خلیفه فریبکاری مثل هارون مواجه بود که چهره اصلی خود را در ورای يك سلسله تظاهرها، نیرنگها و ریاها پنهان نموده بود و خود را خلیفه عادل و با ایمان معرفی می‌کرد/

پیشوای هفتم برای آنکه این پرده‌های حیل و تظاهر و نیرنگ را پاره نموده ماهیت پلید او را به همه نشان بدهد، ناگزیر از تلاش و مبارزه پیگیر و تبلیغ بی‌امان بود و برآستی اگر شخصیت ممتاز و عظمت انکارناپذیر پیشوای هفتم نبود، پیروزی در چنین مبارزه‌ای مورد تردید می‌نمود/

علی بن یقطين؛ کارگزار امام در دربار هارون

«علی بن یقطين» یکی از شاگردان برجسته و ممتاز پیشوای هفتم بود. علی، شخصی پاک و گرانقدر بود و در محضر امام هفتم از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود. او در جهان تشیع دارای احترام و ارزش فوق‌العاده است (60)/

علی در سال 124 در اواخر حکومت بنی امیه در «کوفه» چشم به جهان گشود. پدر او یقطين از طرفداران عمده عباسیان بود، به همین جهت «مروان حمار» (خلیفه وقت اموی) می‌خواست او را دستگیر کند، و او متواری شد/

همسر یقطين در غیاب او، درو فرزند خود «علی» و «عبید» را همراه خویش به مدینه برد. پس از سقوط حکومت بنی امیه و روی کار آمدن عباسیان، یقطين به کوفه باز گشت و به «ابوالعباس سفاح» پیوست. همسر او نیز همراه فرزندان به کوفه برگشت (61)/

باری علی بن یقطين در کوفه پرورش یافت و در جرگه شاگردان پیشوای هفتم قرار گرفت/

مقام علمی علی بن یقطين

به گواهی دانشمندان علم رجال و مورخان، علی از یاران و شاگردان برجسته پیشوای هفتم بوده و از محضر آن حضرت بهره‌ها برده و احادیث فراوانی نقل کرده است ولی از امام صادق علیه‌السلام - جز يك حدیث نقل ننموده است (62)/

او، هم دارای شهرت و شخصیت اجتماعی بود و هم یکی از دانشمندان رجال علمی زمان خود به شمار می‌رفت و تألیفاتی به قرار زیر داشت:

1- مسائل عنه الصادق علیه‌السلام - من الملاحم (63)/

2- مناظرة الشاك بحضرته (64)/

3- مسائلی که از محضر امام کاظم علیه‌السلام - فرا گرفته بود (65)/

علی بن یقظین با استفاده از مقام و موقعیت اجتماعی و سیاسی که داشت، منشأ خدمات ارزنده‌ای برای شیعه بود و چنانکه خواهیم گفت، پناهگاه استواری برای شیعیان به شمار می‌رفت/

وزارت علی بن یقظین، چتر حمایتی برای شیعیان

در زمان حکومت منصور و هارون، قیامهای مسلحانه پی در پی و متناوب علویان و بنی هاشم با شکست روبرو گردید و با شهادت رهبران این نهضتها و شکست نیروهای طرفدار آنان، عملاً ثابت شد که در آن شرائط، هرگونه اقدام حاد و مسلحانه محکوم به شکست است باید مبارزه را از طریق دیگری شروع کرد/

از این نظر پیشوای هفتم از دست زدن به اقدامات حاد و تند چشم‌پوشیده بود و تنها به سازندگی افراد، بیداری افکار، معرفی ماهیت پلید حکومت عباسی و گسترش هر چه بیشتر افکار تشیع در سطوح مختلف جامعه می‌انداخت/

بر اساس همین برنامه بود که امام با وجود تحریم عمومی همکاری با آن حکومت ستمگر، استثنأً با اشتغال مناصب مهم به وسیله رجال شایسته و پاک شیعه مخالفت نمی‌کرد، زیرا این کار از يك سو موجب رخنه آنان در دستگاه حکومت بود، و از سوی دیگر باعث می‌شد مردم بویژه شیعیان زیر چتر حمایت آنان قرار گیرند/

به قدرت رسیدن علی بن یقظین در دستگاه حکومت هارون نیز جزئی از این برنامه بود. علی برخلاف پدرش، که از طرفداران بنی عباس بود و اعتقادی به مسئله امامت (رهبری امت از دیدگاه تشیع) نداشت، از شیعیان آگاه و استوار، و بینش او بینش يك شیعه راستین بود (66). به طوری که مسئله «انتظار»، یعنی امید به ظهور حکومت «حق» و «عدل» که لازمه آن «نفی» مشروعیت حکومت ستمگر موجود بود، پایگاه فکری او را تشکیل می‌داد. این معنا از گفتگوهایی که روزی میان او و پدرش رخ داد، بخوبی روشن می‌گردد. روزی یقظین به پسرش گفت: چگونه آنچه پیشوایان شما درباره ما (بنی عباس) پیشگویی کرده‌اند، همه عملی شد، ولی آنچه درباره شما (شیعیان) و پیروزی حکومت موعود شما گفته شده عملی نگردیده است؟

علی پاسخ داد: آنچه درباره شما و ما گفته شده، از منبع واحدی است، منتها چون حکومت شما در زمان حاضر است، از این جهت درباره شما با روشنی و بدون ابهام پیشگویی شده است و دیدید که درست از آب درآمد، ولی چون هنوز وقت حکومت موعود ما نرسیده است، ما امید و آرزوی آن را داریم، و اگر پیشوایان ما می‌گفتند: حکومت خاندان پیامبر 6 مثلاً پس از دویست یا سیصد سال خواهد بود، چه بسا دلها (به واسطه طولانی بودن این مدت) سخت می‌گردید و از ایمان مردم نسبت به آن کاسته می‌شد ولی (برای اینکه امید مردم استوار گردد) پیشوایان ما (وقت آن را تعیین نکرده) گفتند: به همین زودی خواهد رسید و از این رهگذر مردم را امیدوار ساخته فرج و ظهور امام را نزدیک معرفی نمودند (67)/

باتوجه به این سوابق، اهمیت به قدرت رسیدن علی بن یقظین در دستگاه حکومت هارون بخوبی روشن می‌گردد/

موافقت مشروط امام

علی بن یقظین با موافقت امام کاظم علیه‌السلام - وزارت هارون را پذیرفت (68). بعدها نیز چندین بارخواست استعفا نماید، ولی امام او را از این تصمیم منصرف کرد (69)/

هدف امام از تشویق علی به تصدی این منصب، حفظ جان و مال و حقوق شیعیان و کمک به نهضت سرّی آنان بود. امام کاظم علیه‌السلام - به وی فرمود: يك چیز را تضمین کن تا سه چیز را برای تو تضمین کنم، علی پرسید: آنها کدامند؟

امام فرمود: سه چیزی که برای تو تضمین می‌کنم این است که: 1- هرگز با شمشیر (و به دست دشمن) کشته نشوی/

2- هرگز تهیدست نگردي/

3- هیچوقت زندانی نشوی/

و اما آنچه تو باید تضمن کنی این است که هر وقت یکی از شیعیان ما به تو مراجعه کرد، هر کاری و نیازی داشته باشد، انجام بدهی و برای او عزت و احترام قائل شوی/

پسر یقظین قبول کرد، امام نیز شرائط بالا را تضمین نمود(70/)

امام ضمن این گفتگوها فرمود: مقام تو، مایه عزت برادران (شیعه) تو است، و امید است خداوند به وسیله تو شکستگیها را جبران و آتش فتنه مخالفان را خاموش سازد/

باری علی بن یقظین به پیمان خود وفادار بود و در تمام مدتی که عهده‌دار این سمت بود دژی استوار و پناهگاهی مطمئن برای شیعیان به شمار می‌رفت و در آن شرائط دشوار، در تأمین اعتبارات لازم برای حفظ حیات و استقلال شیعیان، نقشی مؤثر ایفا می‌کرد/

يك مأموریت سرّی خطرناك

علی بن یقظین به طور سرّی «خمس» اموال خود را به حضور پیشوای هفتم می‌فرستاد و گاهی در شرائط باریك و خطرناك، اموالی برای آن حضرت می‌فرستاد. دو نفر از یاران او نقل می‌کنند که روزی علی بن یقظین ما را احضار کرد و اموال و نامه‌هایی به ما داد و گفت: دو مرکب سواری بخريد و از بیراهه بروید و این اموال و نامه‌ها را به امام ابی الحسن علیه‌السلام - (حضرت کاظم (برسانید، به طوری که کسی از وضع شما آگاه نشود)/

این دو نفر می‌گویند: به کوفه آمدیم و مرکب سواری خریدیم و توشه راه تهیه نمودیم و از بیراهه حرکت کردیم تا آنکه به سرزمین «بطن الزّمه» رسیدیم و چهارپایان را بستیم و برای آنها علوفه گذاشتیم و برای صرف غذا نشستیم. در این هنگام سواره‌ای همراه شخصی دیگر، نمایان گردید. وقتی نزدیک شد، دیدیم امام کاظم - علیه‌السلام - است! از جا برخاسته سلام کردیم و اموال و نامه‌ها را تحویل دادیم، در این هنگام امام نامه‌هایی را بیرون آورد و به ما داد و فرمود: اینها جواب نامه‌های شما است/

گفتیم: غذا و توشه ما تمام شده است، اگر اجازه فرمایید به مدینه برویم تا هم پیامبر را زیارت کنیم و هم توشه تهیه نماییم/

فرمود: آنچه از توشه شما باقی مانده بیاورید، توشه را بیرون آوریم، آن را با دست زیر و رو کرد و فرمود: این شما را تا کوفه می‌رساند/

امام رفتن ما را به مدینه صلاح تشخیص نداد و فرمود: شما (در واقع) پیامبر را دیدید، اینک در پناه خدا بر گردید(71/)

تقویت بنیه اقتصادی شیعیان

بی‌شک هر جمعیت و گروهی که هدف مشترکی دارند، برای سازماندهی و شکل‌بندی نیروهای خود، جهت پیشبرد هدفهای مشترك، نیاز به منابع مالی دارند، چه، در صورت قطع عواید مالی، هرگونه فعالیت و جنبشی فلج می‌گردد. شیعیان نیز براساس این اصل کلی، برای ادامه حیات و تعقیب آرمانهای مقدس خود، همواره نیازمند پشتوانه مالی بودند، ولی در ادوار مختلف تاریخ بویژه نیروهای مبارز آنان همواره در فشار اقتصادی به

سر می بردند و حکومت های وقت، به منظور تضعیف نیرو های آنان، غالباً آنان را از راه های گوناگون در فشار اقتصادی قرار می دادند/

در این زمینه علاوه بر گرفتن «فدك» از فاطمه زهرا سلام الله عليها كه انگیزه سیاسی داشت و هدف از آن تضعیف اقتصادی موضع امیر مؤمنان علیه السلام - و بنی هاشم بود، نمونه های فراوانی در تاریخ اسلام به چشم می خورد كه یکی از آنها روش معاویه در قبال شیعیان بویژه بنی هاشم، بود. یکی از تaktیکهایی كه معاویه به منظور اخذ بیعت از «حسین بن علی علیه السلام» - برای ولیعهدی یزید، به آن متوسل شد، خودداری وی از پرداخت هرگونه عطیه به بنی هاشم از بیت المال در جریان سفر وی به مدینه بود تا بدین وسیله او را زیر فشار گذاشته و ادار به بیعت كند(72/)

نمونه دیگر، فشار اقتصادی «ابو جعفر منصور» (دومین خلیفه عباسی) بود منصور برنامه سیاه تحمیل گرسنگی و فلج سازی اقتصادی را در سطح وسیع و گسترده ای به اجرا گذاشت و هدف او این بود كه مردم، نیازمند و گرسنه و متكي به او باشند و همیشه در فكر سیر كردن شكم خود بوده مجال اندیشه در مسائل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند. او روزی در حضور جمعی از خواص درباریان بالحن زنده ای انگیزه خود را از گرسنه نگهداشتن مردم چنین بیان كرد: «عربهای چادر نشین در ضرب المثل خود، خوب گفته اند كه: سگ خود را گرسنه نگهدار تا به طمع نان دنبال تو بیاید»(73!!)

در این فشار اقتصادی سهم شیعیان و علویان بیش از همه بود، زیرا آنان همیشه پیشگام و پیشاهنگ مبارزه با خلفای ستمگر بودند/

باری دوران خلافت هارون نیز از این برنامه کلی مستثنا نبود، زیرا او با قبضه بیت المال مسلمانان و صرف آن در راه هوسرانیها و بوالهوسیه و تجمل پرستیهای خود و اطرافیان، شیعیان را از حقوق مشروع خود محروم کرده بود و از این راه نیرو های آنان را تضعیف می كرد/

علی بن یقطین، یار وفادار و صمیمی پیشوای هفتم كه بر رغم كارشكنیهای مخالفان شیعه، اعتماد هارون را جلب نموده و وزارت او را در كشور پنهانور اسلامی به عهده گرفته بود، به این مطلب بخوبی توجه داشت، و با استفاده از تمام امکانات، از هر كوششی در حمایت و پشتیبانی از شیعیان دریغ نمی ورزید؛ مخصوصاً در تقویت بنیه مالی شیعیان و رساندن «خمس» اموال خود (كه جمعاً مبلغ قابل توجهی را تشكيل می داد و گاهی بالغ بر صد تا سیصد هزار در هم می شد)(74) به پیشوای هفتم كوشش می كرد و می دانیم كه خمس، در واقع پشتوانه مالی حكومت اسلامی است/

پسر علی بن یقطین می گوید: امام كاظم علیه السلام - هرچیزی لازم داشت یا هر كار مهمی كه پیش می آمد، به پدرم نامه می نوشت كه فلان چیز را برای من خریداری كن یا فلان كار را انجام بده ولی این كار را به وسیله «هشام بن حكیم» انجام بده، و قید همكاری هشام، فقط در موارد مهم و حساس بود(75/)

در سفری كه امام كاظم علیه السلام - به عراق نمود، علی از وضع خود به امام شكوه نموده گفت: آیا وضع و حال مرا می بینید (كه در چه دستگاهی قرار گرفته و با چه مردمی سر و كار دارم؟) امام فرمود: خداوند مردان محبوبی در میان ستمگران دارد كه به وسیله آنان از بندگان خوب خود حمایت می كند و تو از آن مردان محبوب خدایی(76/)

بار دیگر كه علی، در مورد همكاری با بنی عباس، از پیشوای هفتم علیه السلام - كسب تكلیف نمود، امام فرمود: اگر ناگزیری این كار را انجام بدهی مواظب اموال شیعیان باش/

علی بن یقطین فرمان امام را پذیرفت، و روی همین اصل، مالیات دولتی را برحسب ظاهر از شیعیان وصول می كرد، ولی مخفیانه به آنان مسترد می نمود(77) و علت آن این بود كه حكومت هارون يك حكومت اسلامی نبود كه

رعایت مقررات آن بر مسلمانان واجب باشد. حکومت و ولایت از طرف خدا از آن موسی بن جعفر علیه السلام - بود که پسر یقطین به دستور او اموال شیعیان را مسترد می کرد/

نَوَابِ حَجّ

یکی از افتخارات علی بن یقطین در تاریخ، این است که همه ساله عده ای را به نیابت از طرف خود، به زیارت خانه خدا می فرستاد و به هر کدام ده تا بیست هزار درهم می پرداخت (78). تعداد این عده در سال بالغ بر 150 نفر و گاهی بالغ بر 250 و یا 300 نفر می شد (79/)

این عمل، باتوجه به اهمیت و فضیلت خاص عمل حج در آیین اسلام، بی شك نمودار ایمان و پارسایی ویژه علی بن یقطین به شمار می رود، ولی با در نظر گرفتن تعداد قابل توجه این عده، و نیز با نگرش به مبالغ هنگفتی که علی به آنان می پرداخته، مسئله، عمق بیشتری پیدا می کند/

اگر از گروه نایبان حج و مبلغی که به آنها پرداخت می شد، میانگین بگیریم و مثلاً تعداد آنان را 200 نفر در سال، و مبلغ پرداختی را ده هزار درهم بگیریم، جمعاً مبلغی در حدود دو میلیون درهم را تشکیل می دهد/

از طرف دیگر، این مبلغ که هر سال پرداخت می شد، مسلماً گوشه ای از مخارج سالیانه علی بن یقطین و از مازاد هزینه های جاری و باقیمانده پرداخت حقوق مالی مثل زکات و خمس و سایر صدقات مستحبی و بخششها و امثال اینها بوده است/

با این حساب تقریبی، جمع عواید علی بن یقطین چه مقدار می بایست باشد تا کفاف این مبالغ را بدهد؟

در میان دانشمندان شیعه ظاهراً «مرحوم شیخ بهائی» نخستین کسی است که به این مسئله توجه پیدا کرده است. او نکته لطیف این مطلب را چنین بیان می کند: بگمان می کنم امام کاظم علیه السلام - اجازه تصرف در خراج و بیت المال مسلمانان را به علی بن یقطین داده بود و علی از این اموال، به عنوان اجرت حج، به شیعیان می پرداخت تا بهانه ای برای ایراد و اعتراض به دست مخالفان ندهد (80). بنابراین عمل اعزام نواب حج، در واقع يك برنامه حساب شده و منظم بود و علی، زیر پوشش این کار، بنیه اقتصادی شیعیان را تقویت می نمود/

مؤید این مطلب این است که در میان نواب حج، شخصیت های بزرگی مثل «عبدالرحمن بن حجاج» و «عبدالله بن یحیی کاهلی» (81) به چشم می خوردند که از یاران خاص و مورد علاقه امام بودند و طبعاً مطرود دستگاه حکومت و محروم از مزایا! (82)

نکته دیگری که در این برنامه علی بن یقطین به نظر می رسد، شرکت دادن شیعیان بخصوص بزرگان آنان، در کنگره بزرگ حج بود تا از این رهگذر به معرفی چهره شیعه و بحث و مناظره با فرقه های دیگر بپردازند و يك موج فرهنگی شیعی به وجود آورند/

این لباس را نگهدار!

علی بن یقطین در پرتو این خدمات، همواره مورد تأیید و حمایت بی دریغ امام کاظم علیه السلام - بود و چندین بار در اثر تدبیر امام از خطر قطعی رهایی یافت که یکی از آنها چنین بوده است:

يك سال هارون تعدادی لباس به عنوان خلعت به علی بخشید که در میان آنها يك لباس خز مشکی رنگ زربفت از نوع لباس ویژه خلفا به چشم می خورد. علی اکثر آن لباسها را که لباس گرانقیمت زربفت نیز جز آنها بود، به امام کاظم علیه السلام - اهدا کرد و همراه لباسها اموالی را نیز که قبلاً طبق معمول به عنوان «خمس» آماده کرده بود، به محضر امام فرستاد/

حضرت همه اموال و لباسها را پذیرفت، ولی آن يك لباس مخصوص را پس فرستاد، و طی نامه‌ای نوشت: این لباس را نگهدار و از دست مده، زیرا در حادثه‌ای که برایت پیش می‌آید به دردت می‌خورد/

علی بن یقطین از راز رد آن لباس آگاه نشد، ولی آن را حفظ کرد. اتفاقاً روزی وی یکی از خدمتگزاران خاص خود را به علت کوتاهی در انجام وظیفه، تنبیه و از کار برکنار کرد. آن شخص که از ارتباط علی با امام کاظم علیه السلام - و اموال و هدایایی که او برای حضرت می‌فرستاد، آگاهی داشت، از علی نزد هارون سعایت کرد و گفت: او معتقد به امامت موسی بن جعفر است و هر ساله خمس اموال خود را برای او می‌فرستد/

آنگاه داستان لباسها را گواه آورد و گفت: لباس مخصوصی را که خلیفه در فلان تاریخ به او اهدا کرده بود، به موسی بن جعفر داده است. هارون از شنیدن این خبر سخت خشمگین شد و گفت: حقیقت جریان را باید به دست بیاورم و اگر ادعای تو راست باشد خون او را خواهم ریخت. آنگاه بلافاصله علی را احضار کرد و از آن لباس پرسش نمود. وی گفت: آن را در يك بچه گذاشته‌ام و اکنون محفوظ است/

هارون گفت: فوراً آن را بیاور!

پسر یقطین فوراً یکی از خدمتگزاران خود را فرستاد و گفت: به فلان اطاق خانه ما برو و کلید آن را از صندوقدار بگیر و در اطاق را باز کن و سپس در فلان صندوق را باز کن و بچه‌ای را که در داخل آن است با همان مهری که دارد به اینجا بیاور/

طولی نکشید که غلام، لباس را به همان شکل که قبلاً مهر شده بود آورد و در برابر هارون نهاد. هارون دستور داد مهر آن را بشکنند و سر آن را باز کنند. وقتی که بچه را باز کردند دید همان لباس است که عیناً تا شده باقی مانده است!

خشم هارون فرو نشست و به علی گفت: بعد از این هرگز سخن هیچ سعایت کننده‌ای را درباره تو باور نخواهم کرد، و آنگاه دستور داد جایزه ارزنده‌ای به او دادند و شخص سعایت کننده را سخت تنبیه کردند! (83)

آرمان تشکیل حکومت اسلامی

هارون می‌دانست که موسی بن جعفر علیه السلام - و پیروانش، وی را غاصب خلافت پیامبر و زمامدار ستمگری می‌دانند که با زور و قدرت سرنوشت مسلمانان را در دست گرفته است، و اگر روزی قدرت رزم با او را به دست آوردند، در نابودی حکومت او لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد. گفتگوی زیر که میان پیشوای هفتم و هارون رخ داده بخوبی از اهداف عالی امام در زمینه تشکیل حکومت اسلامی، و نیز از نیات پلید هارون پرده بر می‌دارد/

روزی هارون (شاید به منظور آزمایش و کسب آگاهی از آرمان پیشوای هفتم) به آن حضرت اعلام کرد که حاضر است «فدک» را به او برگرداند. امام فرمود:

در صورتی حاضرم فدک را تحویل بگیرم که آن را با تمام حدود و مرزهایش پس بدهی!

هارون پرسید: حدود و مرزهای آن کدام است؟

امام فرمود: اگر حدود آن را بگویم هرگز پس نخواهی داد/

هارون اصرار کرد و سوگند یاد نمود که این کار را انجام خواهد داد. امام

حدود آن را چنین تعیین فرمود:

حد اولش، عدن؛

حد دومش، سمرقند؛

حد سومش، آفریقا؛

و حد چهارم آن نیز مناطق ارمنیه و بحر خزر است/

هارون که با شنیدن هر يك از این حدود، تغییر رنگ می‌داد و بشدت ناراحت می‌شد، با شنیدن حدود چهارگانه، نتوانست خود را کنترل کند و با خشم و ناراحتی گفت: با این ترتیب چیزی برای ما باقی نمی‌ماند!

امام فرمود: می‌دانستم که نخواهی پذیرفت و به همین دلیل از گفتن آن امتناع داشتم!(84)

امام با این پاسخ می‌خواست به هارون بگوید: فدك رمزی از مجموع قلمرو حکومت اسلامی است، و اصحاب سقیفه که فدك را از دختر و داماد پیامبر علیهما السلام - گرفتند، این کار آنان در حقیقت جلوه‌ای از مصادره حق حاکمیت اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین - بود، بنابراین اگر قرار باشد حق ما را به ما برگردانی، باید همه قلمرو حکومت اسلامی را در اختیار ما بگذاری/

این گفتگو، هدفهای بزرگ امام را بخوبی نشان می‌دهد/

جمع‌آوری بیت‌المال

از طرف دیگر، گرچه حکومت و قدرت ظاهری در دست هارون بود، اما حکومت او فقط بر «تن»ها بود و در «دل»های مردم جا نداشت، اما حکومت بر «دل»ها و «قلب»ها از آن پیشوای هفتم بود و در پرتو محبوبیت گسترده آن حضرت در افکار عمومی، مسلمانان مبارز و روشن‌بین، خمس اموال خود، و دیگر اموال متعلق به بیت‌المال را به محضر آن حضرت می‌فرستادند و این معنا بر هارون پوشیده نبود، زیرا او از طریق جاسوسان خویش گزارش‌هایی دریافت می‌کرد مبنی بر اینکه از چهار گوشه کشور پهناور اسلامی، اموال و وجوه اسلامی به سوی امام موسی بن جعفر سرازیر می‌گردد، به طوری که از صندوق بیت‌المال تشکیل داده است(85)/

1-1- عبدالرحمن السبوطی، تاریخ‌ال خلفاء، بغداد، مکتبة‌المثنی، ص 259/

1-2- حاج شیخ عباس قمی، الأنوار البهية، مشهد، مؤسسه منشورات دینی مشهد، ص 170/

1-3- مختصر تاریخ‌العرب، ط 2، تعریب: عقیف‌البلعکی، بیروت، دار‌العلم‌للملایین، 1967 م، ص 209/

1-4- الصواعق‌المحرقة، قاهره، مکتبة‌القاهره، ص 203/

1-ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات‌المکتبة‌الحیدریة، 1384 ه.ق، ج 3، ص 132/

2-مسعودی، مروج‌الذهب، بیروت، دار‌الاندلس، ج 3، ص 312/

3-سید امیر علی، مختصر تاریخ‌العرب، ط 2، تعریب: عقیف‌البلعکی، بیروت، دار‌العلم‌للملایین، 1968 م، ص 213/

4-عبدالرحمن السبوطی، تاریخ‌ال خلفاء، بغداد، مکتبة‌المثنی، ص 277/

5-ابن اثیر، الكامل فی‌التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 6، ص 73- ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دارصادر، ص 185/

6-شریف‌القرشی، باقر، حیاة‌الأمام موسی بن جعفر، ط 2، نجف، مطبعة‌الآداب، 1389 ه.ق، ج 1، ص 436/

7-ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات‌المکتبة‌الحیدریة، 1384 ه.ق، ج 3، ص 137/

8-شریف‌القرشی، همان کتاب، ص 442/

9-ابن اثیر، همان کتاب، ج 6، ص 84/

10-قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَ الْأَثَمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ... (سوره اعراف: 33)

- 11- يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا... (سوره بقره/219) :
- 12- گویا مقصود وی این بود که به حکم قرابتی که میان بنی هاشم هست، علم و دانش امام کاظم برای مهدی نیز موجب افتخار است/
- 13- کلینی، الفروع من الکافی، تهران، دار الکتب الاسلامی، ج 6، ص 406/
- 14- مسعودی، همان کتاب، ص 324/
- 15- مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دار الأندلس، ج 3، ص 325-. ابوالفرج الأصفهانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج 5، ص 184/
- 16- عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخفأ، بغداد، مکتبالمثنی، ص 279/
- 17- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 102/
- 18- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ص 160/
- 19- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ج 5، ص 163/
- 20- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ص 185/
- 21- ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبة الحیدریه، 1384 ه.ق، ج 3، ص 142/
- 22- وی حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب است و چون در سرزمینی بنام «فخ» در 6 میلی مکه در جنگ با سپاهیان خلیفه عباسی به قتل رسید، به «صاحب فخ» یا «شهید فخ» مشهور گردید/
- 23- محمد بن جریر الطبری، تاریخ الأمم والملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 10، ص 25- ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبة الحیدریه، 1385 ه.ق، ص 294-295- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 90/
- 24- پس از شهادت حسین بن علی، هنگامی که سر بریده او را به مدینه آوردند، پیشوای هفتم از مشاهده آن سخت افسرده شد و با تأثر و اندوه عمیق فرمود: به خدا سوگند او يك مسلمان نیکوکار بود، او بسیار روزه می‌گرفت، فراوان نماز می‌خواند، با فساد و آلودگی مبارزه می‌نمود، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را انجام می‌داد، او در میان خاندان خود بی‌نظیر بود (ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبة الحیدریه، 1385 ه.ق، ص 302)/
- 25- ابوالفرج الأصفهانی، همان کتاب، ص 285/
- 26- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 93- محمد بن جریر الطبری، تاریخ الأمم والملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج 10، ص 28. پس از شکست سپاه حسین صاحب فخ، و شهادت او، «یحیی بن عبدالله» با گروهی به «دیلیم» رفت و در آنجا به فعالیت پرداخت و مردم آن منطقه به او پیوستند و نیروی قابل توجهی تشکیل دادند، ولی هارون بادیسانی او را به بغداد آورد و به طرز فجیعی به قتل رسانید. مشروح شهادت او را در فصل «نیرنگهای هارون» خواهیم آورد/
- 27- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبة الاسلامیه، 1385 ه.ق، ج 48، ص 165/
- 28- مجلسی، همان کتاب، ص 169- کلینی، الأصول من الکافی، تهران، مکتبة الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 366- ابوالفرج الأصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبة الحیدریه، 1385 ه.ق، ص 298/
- 29- مجلسی، همان کتاب ج 48، ص 151/
- 30- گرچه بنی‌امیه چنین دستاویزی برای تصاحب خلافت در دست نداشتند، اما به طرق دیگری در صدد کسب محبوبیت در افکار عمومی بودند. اقدامات مزورانه معاویه در زمینه جعل حدیث به نفع خود، و خریدن محدثان دروغ‌پرداز و مزدور، گوشه‌ای از تلاشهای پرتزویر حکومت بنی‌امیه به شمار می‌رود/
- 31- انا امام القلوب و انت امام الجسوم. (ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، قاهره، مکتبة القاهرة، ص 204)/
- 32- السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا ابن عم!
- 33- السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا ابة (شيخ مفيد، الارشاد، قم، مکتبة بصیرتی، ص 298- ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 164- ابن اثیر، البدايه والنهاية، ط 2، بیروت، مکتبة المعارف، 1977 م، ج 10، ص 183- ابن حجر هیتمی، همان کتاب، ص 204)/
- 34- وَ هَبَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آيُوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ (سوره انعام: 85 و 86)/
- 35- شبلنجی، نور الأبصار، قاهره، مکتبالمشهد الحسینی، ص 149- ابن صباغ مالکی، الفصول المهمة، نجف، مکتبة دار الکتب التجاریه، ص 220- ابن حجر هیتمی، همان کتاب، ص 203. امام در این گفتگو غیر از آیه مزبور با آیه مباهله نیز استدلال کرد که طی آن امام حسن و امام حسین با تعبیر «ابنائنا» فرزندان پیامبر شمرده شده‌اند/

- 36- مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 127/
- 37- سَاكْصَرَفُ عَنْ آيَاتِ الَّذِينَ يَكْبُرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ إِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرِّشَادِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَىِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (سوره اعراف: 146)
- 38- مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 138 - عیاشی، تفسیر عیاشی، قم، المطبعة العلمية، ج 2، ص 30/
- 39- دکتر صاحب الزمانی، ناصرالدین، آنسوی چهره‌ها، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، 1343 ه.ش، ص 31/
- 40- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، 1336 ه.ش، ج 5، ص 162/
- 41- جرجی زیدان، همان کتاب، ص 173/
- 42- جرجی زیدان، همان کتاب، ص 163/
- 43- دکتر الوردی، علی، نقش و عاظم در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 39/
- 44- احمد امین این قسمت را از ابوالفرج اصفهانی در کتاب الأغانی (ج 5، ص 241) نقل می‌کند/
- 45- امین، احمد، ضحی الاسلام، ط 7، قاهره، مکتبه النهضة المصرية، ج 1، ص 112-113، با اندکی تلخیص/
- 46- امین، همان کتاب، ج 2، ص 162-163/
- 47- ماشئت لا ما شئت الأقدار فاحکم فانت الواحد القهار! (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، 1336 ه.ش، ج 4، ص 242/)
- 48- دکتر الوردی، علی، نقش و عاظم در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 55/
- 49- ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، نجف، منشورات المکتبة الحیدریة، 1385 ه.ق، ص 308. مرحوم کلینی در کتاب کافی (ج 1، ص 366) نامه‌ای از یحیی بن عبدالله خطاب به امام موسی بن جعفر علیه السلام - نقل می‌کند که یحیی در آن، روش آن حضرت و پدر ارجمندش امام صادق علیه السلام - را مورد انتقاد قرار داده و امام پاسخ تندى به او داده است. مرحوم علامه مامقانی در کتاب خود (تنقیح المقال، تهران، انتشارات جهان، ج 3، ماده یحیی) با اشاره به این نامه می‌گوید: سند این روایت غیر قابل خدشه است، ولی مضمون این روایت مخالف چیزی است که درباره یحیی اطلاع داریم (یعنی شاید اشتباهی از روایان حدیث باشد). اما مؤلف کتاب «حیة الامام موسی بن جعفر» اثبات می‌کند که این روایت قابل اعتماد نیست، زیرا اولاً مرسل است و ثانیاً در سند آن افرادی هستند که ناشناخته‌اند و در کتب رجال اسمی از آنها نیست (حیة الامام موسی بن جعفر، ط 2، نجف، مطبعة الآداب، 1390 ه.ق، ج 2، ص 99/)
- 50- وی وهب بن وهب ابوالبختری قرشی مدنی است که در بغداد سکونت داشت و در زمان خلافت مهدی عباسی، از طرف او مدتی قاضی دادرسی ارتش بود و سپس در مدینه به قضا اشتغال داشت. ابوالبختری فردی آلوده و منحرف و دروغگو بود و احادیث وی از نظر بزرگان علم حدیث، فاقد ارزش و اعتبار است (شمس‌الدین الذهبی، محمد، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ط 1، قاهره، مطبعة السعادة، 1325 ه.ق، ج 3، ص 278/)
- 51- یحیی بن عبدالله قبلاً امان‌نامه را به «مالک بن انس» و برخی دیگر از فقهای آن روز ارائه کرده بود و آنان صحت و اعتبار آن را تأیید کرده بودند/
- 52- امین، احمد، ضحی الاسلام، ط 7، قاهره، مکتبه النهضة المصرية، ج 2، ص 203/
- 53- امین، همان کتاب، ج 2، ص 204/
- 54- شریف القرشی، باقر، حیاة الامام موسی بن جعفر، ط 2، نجف، مطبعة الآداب، ج 2، ص 100. نیز ر.ک به: دکتر الوردی، نقش و عاظم در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، انتشارات مجله ماه نو، ص 52/
- 55- علاوه بر این، او را از سمت قضا برکنار کرد (امین، همان کتاب، ج 1، ص 204/)
- 56- چگونگی قتل یحیی مورد اختلاف است (شریف القرشی، همان کتاب ج 2، ص 100/)
- «یعقوبی» می‌نویسد:
- یحیی از شدت گرسنگی در زندان جان سپرد. یکی از کسانی که با یحیی زندانی بوده می‌گوید: ما هر دو در يك محل زندانی بودیم و سلولهای ما، در کنار هم قرار داشت و گاهی یحیی از پشت دیوار کوتاهی که میان ما فاصله بود، با من گفتگو می‌کرد. روزی گفت: امروز تهنه روز است که به من آب و غذا نداده‌اند! روز دهم مأمور ویژه او وارد سلول وی شد و سلول را تفتیش کرد، سپس لباسهای او را از تنش در آورد و او را تفتیش بدنی کرد، از زیر لباسهای او يك چوبه نی پیدا کرد که داخل آن روغن ریخته بودند (که گویا یحیی گاهی از شدت گرسنگی مقداری از آن می‌مکید و به این وسیله سد جوع می‌کرده است). مأمور، نی را از او گرفت، و به دنبال آن یحیی بی‌رمق نقش زمین شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد! (تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبة الحیدریة، 1384 ه.ق، ج 3،

ص / 145)

- 57- می‌گویند: در آن زمان کسی قاضی‌القضات بود که به تعبیر امروز سمت وزارت دادگستری، ریاست دیوان عالی داشت. مدعی‌العمومی دیوان کشور، پستهای قضائی ارتش، و محکمه انتظامی دیوان کیفر را یکجا به عهده داشت. باتوجه به این پستهای حساس و مهم، اهمیت قاضی ابو یوسف در دستگاه حکومت هارون بخوبی روشن می‌گردد. پیداست این همه اختیارات و پستها را بی‌جهت به کسی واگذار نمی‌کردند!
- 58- عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخلفاء، بغداد، مکتبة‌المثنی، ص 291/
- 59- ابن کثیر البداية و النهاية، ط 2، بیروت، مکتبة المعارف، 1977 م، ج 10، ص 216/
- 60- شیخ طوسی، الفهرست، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ص 234/
- 61- طوسی، همان کتاب، ص 234- نجاشی، فهرست اسماً مصنفی الشیعة، قم، مکتبة‌الداوری، ص 194/
- 62- نجاشی، همان کتاب، ص 195/
- 63- پیشگوییهای امام صادق علیه‌السلام - از حوادث و فتنه‌های آینده در پاسخ سؤالاتی که در این زمینه از آن حضرت شده بود/
- 64- مناظره با یکی از شگاکان در حضور امام/
- 65- طوسی، همان کتاب، ص 34/
- 66- ابن ندیم در فهرست خود، یقظین پدر علی را شیعه معرفی نموده و بعضی از دانشمندان بزرگ گذشته و معاصر شیعه نیز سخنان او را، بدون ذکر مأخذ، نقل کرده‌اند، ولی برخی از محققان معاصر ثابت نموده‌اند که پدر علی شیعه نبوده است (تستری، محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، ج 7، ص 90/)
- 67- نعمانی، ابن ابی زینب، کتاب الغیبة، تهران، مکتبة‌الصدوق، ص 295. علی بن یقظین این معنا را از پیشوای هفتم آموخته بود، زیرا روزی عین ابن سؤال را از آن حضرت پرسید، و امام همین پاسخ را داد (نعمانی، همان کتاب، ص 296، پاورقی، به نقل از علل الشرایع/)
- 68- طوسی، اختیار معرفة الرجال، تحقیق: حسن المصطفوی، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ص 433/
- 69- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبة‌الاسلامیة، 1385 ه.ق، ج 48، ص 158/
- 70- مجلسی، همان کتاب، ص 136- طوسی، همان کتاب، ص 433/
- 71- طوسی، همان کتاب، ص 436-437/
- 72- ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 3، ص 551- ابن قتیبہ، الأمانة و السياسة، الطبعة الثالثة، قاهره، مکتبة مصطفى البابی الحلبي، 1382 ه.ق، ج 1، ص 191/
- 73- در این زمینه در بخش زندگانی امام صادق علیه‌السلام - بحث کرده‌ایم/
- 74- طوسی، همان کتاب، ص 434/
- 75- طوسی، همان کتاب، ص 269/
- 76- طوسی، همان کتاب، ص 433/
- 77- مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 158/
- 78- طوسی، همان کتاب، ص 434. این مبلغ که کمتر از این نیز نقل شده است، گویا برحسب شخصیت و موقعیت افراد فرق می‌کرده است/
- 79- طوسی، همان کتاب، ص 437 و 434/
- 80- مامقانی، تنقیح المآل، تهران، انتشارات جهان، ج 2، ص 317/
- 81- عبدالرحمن بن حجاج که از محضر امام صادق و امام کاظم علیه‌السلام - نیز بهره‌ها برده بود، از شخصیت‌های پاک و برجسته و ممتاز شیعه بود (نجاشی، فهرست اسماً مصنفی الشیعة، قم، مکتبة‌الداوری، ص 65، مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال تهران، انتشارات جهان، ص 141 امام ششم به او می‌فرمود:
- ای عبدالرحمن با مردم مدینه به گفتگو و بحث علمی بپرداز، زیرا من دوست دارم در میان رجال شیعه، افرادی مثل تو باشند (اردبیلی، جامع الرواة، منشورات مکتبة آية الله العظمى المرعشي النجفی، ج 1، ص 447- طوسی، همان کتاب، ص 442/)
- عبدالله بن یحیی کاهلی نیز از موقعیت خاصی در محضر امام کاظم علیه‌السلام - بر خوردار بود، به طوری که امام بارها در مورد او به علی بن یقظین سفارش می‌نمود، چنانکه روزی به وی فرمود: تأمین رفاه کاهلی و خانواده او را تضمین کن تا بهشت را برای تو تضمین نمایم! (طوسی، همان کتاب، ص 402) علی نیز طبق دستور امام از هر جهت زندگی کاهلی و افراد خانواده و خویشان او را تا آخر عمر وی تأمین کرده او را زیر پوشش تکفل و حمایت بی‌دریغ خویش قرار داده بود (طوسی، همان کتاب، ص 448/)

- 82-طوسی، همان کتاب، ص 435/
- 83-شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 293-شبلنجی، نور الأبصار، مکتبه المشهد الحسینی، ص 150- ابن صباغ مالکی، الفصول المهمة، نجف، مکتبه دارالکتب التجاریه، ص 218-ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، مؤسسه انتشارات علامه، ج 4، ص 289/
- 84-سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، 1382 ه.ق، ص 350- ابن شهر آشوب، همان کتاب، ص 320-ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، 1385 ه.ق، ص 350/
- 85-مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 232- شبلنجی، همان کتاب، ص 151- ابن صباغ مالکی، همان کتاب، ص 220- ابن حجر هیتمی، الصواعق المحرقة، قاهره، مکتبه القاهره، ص 204 برای آنکه به حجم و جوهی که از نقاط مختلف به حضور امام ارسال می شد پی ببریم، کافی است به ارقام زیر توجه کنیم:
- هنگام شهادت امام کاظم علیه السلام - مبلغ هفتاد هزار دینار نزد زیاد بن مروان قندی و مبلغ سی هزار دینار در تحویل علی بن حمزه (دو نفر از نمایندگان آن حضرت) بود/
- علاوه بر اینها مبلغ سی هزار دینار نیز در تحویل عثمان بن عیسی رواسی نماینده امام در مصر بود (مجلسی، همان کتاب، ج 48، ص 252-253/)

سیره پیشوایان ، مهدی پیشوایی ، ص 413 - 463

شناخت مختصری از زندگانی امام علی بن موسی الرضا (ع)

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام - در روز یازدهم ذی قعدة سال 148 هجری دیده به جهان گشود(1). مادر او بانویی با فضیلت بنام «ثُمَّن» بود که پس از تولد حضرت، از طرف امام کاظم علیه السلام -«طاهره» نام گرفت(2)/

کنیه او «ابوالحسن» و لقبش «رضا» است. او پس از شهادت پدر بزرگوارش در زندان بغداد (در سال 183 هجری) در سن 35 سالگی عهده‌دار مقام امامت و رهبری امت گردید/

خلفای معاصر حضرت

مدت امامت آن حضرت بیست سال بود که ده سال آن معاصر با خلافت «هارون الرشید»، پنج سال معاصر با خلافت «محمد امین»، و پنج سال آخر نیز معاصر با خلافت «عبدالله المأمون» بود/

امام تا آغاز خلافت مأمون در زادگاه خود، شهر مقدس مدینه، اقامت داشت، ولی مأمون پس از رسیدن به حکومت، حضرت را به خراسان دعوت کرد و سرانجام حضرت در ماه صفر سال 203 هجری قمری (در سن 55 سالگی) به شهادت رسید و در همان سرزمین به خاک سپرده شد(3/)

امام در عصر هارون

از سال 183 هجری که پیشوای هفتم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام - در زندان بغداد به دستور هارون مسموم شد و از دنیا رفت، امامت پیشوای هشتم به مدت ده سال در دوران حکومت وی سپری گردید/

این مدت، در آن عصر اختناق و استبداد و خودکامگی هارون، دوران آزادی نسبی و فعالیت فرهنگی و علمی امام رضا علیه السلام - به شمار می‌رود، زیرا هارون در این مدت متعرض امام نمی‌شد و حضرت آزادانه فعالیت می‌نمود، از بنرو شاگردانی که امام تربیت کرد و علوم و معارف اسلامی و حقایقی از تعلیمات قرآن که حضرت در حوزه اسلام منتشر نمود، عمدتاً در این مدت صورت گرفت/

شاید علت مهم این کاهش فشار از طرف هارون، نگرانی وی از عواقب قتل امام موسی بن جعفر علیه السلام - بود، زیرا گرچه هارون تلاش فراوانی به منظور کتمان این جنایت به عمل آورد، اما سرانجام جریان فاش شد و موجب نفرت و انزجار مردم گردید و هارون کوشش می‌کرد خود را از این جنایت تبرئه سازد. گواه این معنا این است که هارون به عموی خود «سلیمان بن ابی جعفر»، که جنازه آن حضرت را از دست عمه ظلم وی گرفته با احترام به خاک سپرد، پیغام فرستاد که: «خدا سندی بن شاهک را لعنت کند، او این کار را بدون اجازه من انجام داده است»!(4/)

مؤید دیگر این معنا اظهارات هارون در پاسخ «یحیی بن خالد برمکی» در مورد علی بن موسی علیه السلام - است، یحیی (که قبلاً نیز درباره امام کاظم علیه السلام - بدگویی و سعایت کرده بود) به هارون گفت:

پس از موسی بن جعفر اینک پسرش جای او نشسته و ادعای امامت می‌کند (گویا نظر وی این بود که بگوید بهتر است از هم اکنون علی بن موسی علیه السلام - تحت نظر مأموران خلیفه قرار گیرد/!)

هارون (که هنوز قتل موسی بن جعفر را فراموش نکرده بود و از عواقب آن نگران بود)، پاسخ داد:

آنچه با پدرش کردیم کافی نیست؟ می‌خواهی یکباره شمشیر بر دارم و همه علویین را بکشم؟! (5/)

خشم هارون، در باریانش را خاموش ساخت و دیگر کسی جرأت نکرد در باره آن حضرت به سعایت بپردازد/

علی بن موسی با استفاده از این فرصت در زمان هارون، علناً اظهار امامت می‌کرد و در این مورد بر خلاف پدران بزرگوارش تقیه نداشت، تا آنجا که بعضی از مخلصان و دوستان آن بزرگوار، او را برحذر می‌داشتند و امام علیه السلام - به آنان اطمینان می‌داد که از سوی هارون آسیبی به وی نخواهد رسید!

صفوان بن یحیی می‌گوید: چون امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه‌السلام - در گذشت و علی بن موسی الرضا علیه‌السلام - امر امامت و خلافت خود را آشکار ساخت، به حضرت عرض شد:

شما امر بزرگ و خطیری را اظهار می‌دارید و ما از این ستمگر (هارون الرشید) بر شما می‌ترسیم/

فرمود: او هر چه می‌خواهد کوشش کند، او را بر من راهی نیست(6)/

نیز از محمد بن سنان نقل شده(7) که: به ابی الحسن علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام - در ایام خلافت هارون عرض کردم:

شما امر خلافت و امامت خود را آشکار ساخته به جای پدر نشست‌اید، در حالی که هنوز از شمشیر هارون خون می‌چکد!!

فرمود: مرا گفتار پیامبر اکرم 6 نیرو و جرأت می‌بخشد که فرمود: اگر ابوجهل توانست مویی از سر من کم کند بدانید من پیامبر نیستم، و من به شما می‌گویم: اگر هارون مویی از سر من گرفت بدانید من امام نیستم!!(8)/

امین و مأمون؛ تفاوتها و تضادها

هارون در زمان خلافت خود، «محمد امین» را (که مادرش زبیده بود) ولیعهد خود قرار داده از مردم برای او بیعت گرفت و «عبدالله المأمون» را نیز (که از مادری ایرانی تولد یافته بود) ولیعهد دوم قرار داد/

در سال 193 هجری به هارون گزارش رسید که انقلاب و شورش در شهرهای خراسان بالا گرفته و فرماندهان ارتش، با همه بی‌رحمی و درندگی که نشان می‌دهند، از خاموش ساختن فریاد انقلاب عاجز مانده‌اند/

هارون پس از مشاوره با وزیران و مشاوران خویش، صلاح دید که شخصاً به آن سامان سفر کند و قدرت خلافت را یکجا برای سرکوبی انقلابها و نهضت‌های خراسانیان به کار گیرد. وی پسرش محمد امین را در بغداد گذاشت و مأمون را که ضمناً از طرف پدر والی خراسان بود، همراه خود به خراسان برد/

هارون توانست اوضاع آشفته خراسان را آرام کند و به اصطلاح - فتنه‌ها را خاموش سازد، اما دیگر نتوانست به بغداد مرکز خلافت - برگردد. او در سوم جمادی الاخری سال 193 هجری در طوس در گذشت و دو برادر را در صحنه رقابت بر جای گذاشت(9)/

شکست امین

شبی که هارون در «طوس» در گذشت، مردم با پسر او محمد امین در بغداد بیعت کردند/

از خلافت امین بیش از 18 روز نگذشته بود که در صدد برآمد مأمون را از ولایتعهد خلع کند و آن را به فرزند خود، «موسی»، واگذار کند/

او در این باره با وزرا مشاوره نمود و آنها این کار را مصلحت ندیدند، مگر يك نفر بنام «علی بن عیسی بن ماهان» که اصرار بر خلع مأمون داشت. سرانجام امین، تصمیم خود را مبنی بر خلع برادر اعلام کرد/

مأمون نیز در واکنش نسبت به این عمل، امین را از خلافت خلع کرد و پس از يك سلسله درگیریهای نظامی سرانجام امین در سال 198 هجری کشته شد(10)/

بدین ترتیب پس از قتل امین، اختیارات کامل کشور اسلامی در دست مأمون قرار گرفت/

آزادی نسبی امام در زمان امین

در دوران حکومت امین، و سالهایی که بین مرگ هارون و حکومت مأمون فاصله شد، برخوردی میان امام و مأموران حکومت عباسی در تاریخ به چشم نمی‌خورد و پیداست که دستگاه خلافت بنی عباس در این سالهای کوتاه که گرفتار اختلاف داخلی و مناقشات امین و مأمون و خلع مأمون از ولایتعهد و واگذاری آن به موسی فرزند امین بود، فرصتی برای ایذا و آزار علویان عموماً و امام رضا علیه‌السلام - خصوصاً نیافت و ما می‌توانیم این سالها (193-198) را ایام آزادی نسبی امام و فرصت خوبی برای فعالیتهای فرهنگی آن حضرت بدانیم(11/)

مأمون کیست؟

مادر مأمون کنیزی خراسانی بنام «مراجل» بود که در روزهای پس از تولد مأمون از دنیا رفت و مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی‌مادر پرورش یافت. مورخان نوشته‌اند که: مادر وی زشت‌ترین و کثیف‌ترین کنیز در آشپزخانه هارون بود، و این خود مؤید داستانی است که علت حامله شدن وی را بازگو می‌کند(12/)

ولادت مأمون در سال 170 هجری، یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید، رخ داد و در گذشتش در سال 218 هجری رخ داد/

مأمون را پدرش به «جعفر بن یحیی برمکی» سپرد تا او را در دامان خود بپروراند/

مربی وی «فضل بن سهل» بود که به «ذو الریاستین» شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید. فرمانده کل قوایش نیز «طاهر بن حسین ذو الیمینین» بود/

خصوصیات مأمون

زندگی مأمون سراسر کوشش و فعالیت و خالی از رفاه و آسایش آنچنانی بود، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده پرورش یافته بود. هرکس زبیده را بشناسد درمی‌یابد که تا چه حد باید زندگی امین غرق در خوشگذرانی و تفریح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالت چندانی برای خود احساس نمی‌کرد و نه تنها به آینده خود مطمئن نبود، بلکه برعکس، این نکته را مسلم می‌پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن در نخواهند داد، ازینرو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند می‌دید، و به همین دلیل آستین همت بالا زد و برای آینده به برنامه‌ریزی پرداخت. مأمون خطوط آینده خود را از لحظه‌ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایایی برخوردار است که دست وی از آنها کوتاه است/

او از اشتباههای امین نیز پند آموخت: مثلاً «فضل» با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود، به مأمون می‌گفت که تو پارسایی و دینداری و رفتار نیکو از خود بروز بده. مأمون نیز همین گونه می‌کرد، هر بار که امین کاری را با سستی آغاز می‌کرد، مأمون همان را با جدیت در پیش می‌گرفت/

در هر حال مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر امثال خویش، و حتی بر تمام عباسیان، برتری یافت/

برخی می‌گفتند: در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود/

«این ندیم» درباره‌اش چنین گفته است: «آگاه‌تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود». از حضرت علی علیه‌السلام - نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می‌گفت، تا بدینجا رسید که فرمود: «هفتمین آنها، از همه‌شان دانشمندتر خواهد بود/»

سیوطی، ابن تغری بردی، و ابن شاکر کتبی نیز مأمون را چنین ستوده‌اند:

به لحاظ دوراندیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت و فتوت، «بهترین مرد بنی عباس بود، هر چند همه این صفات را اعتقادش به مخلوق بودن قرآن لک‌دار کرده بود»

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود: «...تصمیم گرفته‌ام و لایتم‌ه‌ام را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که رفتارش را بیشتر می‌پسندم، خط مشیش را می‌ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم و از ضعف و سستیش آسوده خاطریم، و او کسی جز «عبدالله» نمی‌باشد. اما بنی‌عباس به پیروی از هوای نفس خویش، محمد را می‌طلبند، چه او یکپارچه به دنبال خواهشهای نفسانی است، دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزکان در رأی او شریک و مؤثر واقع می‌شوند، درحالی که عبدالله شیوه‌ای پسندیده و رأیی اصیل دارد و برای تصدی چنین امری بزرگ شخصی قابل اطمینان است...» (13)

امام هشتم در عصر مأمون

با استقرار مأمون بر سریر خلافت، کتاب زندگانی امام علیه‌السلام - ورق خورد و صفحه تازه‌ای در آن گشوده شد؛ صفحه‌ای که در آن امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام - سالهایی را با اندوه و ناملایمات بسیار به سر برد /

غاصبین خلافت - چه آنها که از بنی امیه بودند و چه بنی عباس - بیشترین وحشت و نگرانی را از جانب خاندان علی علیه‌السلام - داشتند؛ کسانی که مردم - و لا اقل توده انبوهی از آنها - خلافت را حق مسلم آنان می‌دانستند و علاوه بر این هرگونه فضیلتی را نیز در وجود آنان می‌یافتند. این بود که فرزندان بزرگوار علی علیه‌السلام - همواره مورد شکنجه و آزار خلفای وقت بودند و سرانجام هم به دست آنان به شهادت می‌رسیدند /

اما مامون احياناً اظهار علاقه به تشیع می کرد و گردانندگان دستگاه خلافتش هم غالباً ایرانیان بودند که نسبت به آل علی و امامان شیعه علاقه و محبتی خاص داشتند و لذا نمی توانست همچون پدران خود ، هارون و منصور ، امام علیه السلام را به زندان بیفکنند و مورد شکنجه و آزار قرار دهد ، ازینرو روش تازه ای اندیشید که گر چه چندان بی سابقه نبود و در زمان خلفای گذشته هم تجربه شده بود ، اما در هر حال خوشنماتر و کم محذورت‌تر بود و به همین جهت روش خلفای بعد نیز بر همان مبنا قرار گرفت .

مأمون تصمیم گرفت امام علیه‌السلام را به مرو ، مقر حکومت خود ، بیاورد و با آن حضرت طرح دوستی و محبت بریزد و ضمن استفاده از موقعیت علمی و اجتماعی آن حضرت ، کارهای او را تحت نظارت کامل قرار دهد /

چرا مامون می خواست خلافت را به امام واگذارد ؟

دعوت مامون از امام علیه‌السلام به خراسان

مامون ابتدا از امام به صورتی محترمانه دعوت کرد که همراه با بزرگان آل علی به مرکز خلافت بیاید. (14)

امام - علیه‌السلام - از قبول دعوت مأمون خودداری ورزید، ولی از سوی مأمون اصرار و تأکیدهای فراوانی صورت گرفت و مراسلات و نامه‌های متعددی رد و بدل شد تا سرانجام امام - علیه‌السلام - همراه با جمعی از آل ابی طالب به طرف مرو حرکت فرمود. (15)

مأمون به «جلودی» و یا به نقل دیگر «رجأ بن ابی ضحاک» که مأمور آوردن امام و همراهی کاروان حضرت شده بود، دستور داده بود که به هیچ وجه از ادای احترام به کاروانیان و بخصوص امام - علیه‌السلام - خودداری نکند، اما امام - علیه‌السلام - برای آگاهی مردم آشکارا از این سفر اظهار ناخشنودی می‌نمود /

روزی که می‌خواست از مدینه حرکت کند خاندان خود را گرد آورد و از آنان خواست برای او گریه کنند و فرمود: من دیگر به میان خانواده‌ام بر نخواهم گشت. (16)

آنگاه وارد مسجد رسول خدا شد تا با پیامبر وداع کند. حضرت چندین بار وداع کرد و باز به سوی قبر پیامبر بازگشت و با صدای بلند گریست/

«مخول سیستانی» می‌گوید: در این حال خدمت حضرت شرفیاب شدم و سلام کردم و سفر بخیر گفتم. فرمود: مخول! مرا خوب بنگر، من از کنار جدم دور می‌شوم و در غربت جان می‌سپارم و در کنار هارون دفن می‌شوم! (17)

طریق حرکت کاروان امام - علیه‌السلام - از مدینه به مرو - طبق دستور مأمون - از راه بصره و اهواز و فارس بود، شاید به این جهت که از جبل (قسمتهای کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) و کوفه و کرمانشاه و قم (18)، که مرکز اجتماع شیعیان بود، عبور نکنند. (19)

ورود به پایتخت

موکب امام - علیه‌السلام - روز دهم شوال به مرو رسید. چند فرسنگ به شهر مانده حضرت مورد استقبال شخص مأمون، فضل بن سهل و گروه کثیری از امرا و بزرگان آل عباس قرار گرفت و با احترام شایانی به شهر وارد شد و به دستور مأمون همه گونه وسائل رفاه و آسایش در اختیار آن حضرت قرار گرفت/

پس از چند روز که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه گذشت، مذاکراتی بین آن حضرت و مأمون آغاز شد و مأمون پیشنهاد کرد که خلافت را یکسره به آن حضرت واگذار نماید/

امام - علیه‌السلام - از پذیرفتن این پیشنهاد بشدت امتناع کرد/

فضل به سهل با شگفتی می‌گفت: خلافت را هیچگاه چون آن روز بی‌ارزش و خوار ندیدم، مأمون به علی بن موسی - علیه‌السلام - واگذار می‌نمود و او از قبول آن خودداری می‌کرد. (20)

مأمون که شاید خودداری امام را از پیش حدس می‌زد گفت:

حالا که این طور است، پس ولیعهدی را بپذیر!

امام فرمود: از این هم مرا معذور بدار/

مأمون دیگر عذر امام را نپذیرفت و جمله‌ای را با خشونت و تندگی گفت که خالی از تهدید نبود. او گفت: «عمر بن خطاب وقتی از دنیا می‌رفت شورا را در میان 6 نفر قرار داد که یکی از آنها امیرالمؤمنین علی - علیه‌السلام - بود و چنین توصیه کرد که هر کس مخالفت کند گردنش زده شود!... شما هم باید پیشنهاد مرا بپذیری، زیرا من چاره‌ای جز این نمی‌بینم.» (21)

او از این هم صریحتر امام - علیه‌السلام - را تهدید و اکراه نمود و گفت: همواره بر خلاف میل من پیش می‌آیی و خود را از قدرت من در امان می‌بینی. به خدا سوگند اگر از قبول پیشنهاد ولایتعهد، خودداری کنی تو را به جبر وادار به این کار می‌کنم، و چنانچه باز هم تمکین نکردی به قتل می‌رسانم!! (22)

امام - علیه‌السلام - ناچار پیشنهاد مأمون را پذیرفت و فرمود:

«من به این شرط ولایتعهد تو را می‌پذیرم که هرگز در امور ملك و مملکت مصدر امری نباشم و در هیچ يك از امور دستگاه خلافت، همچون عزل و نصب حکام و قضا و فتوا، دخالتی نداشته باشم»(23/2)

مقام ولایتعهد که هرگز به انجام نرسید

مردم <مرو> خود را برای روزه داری ماه مبارك رمضان سال 201 هجری آماده کرده بودند که خبر ولایتعهد امام - علیه السلام - منتشر شد و همه این بشارت را با سروری آمیخته به شگفت تلقی کردند

روز دوشنبه هفتم ماه رمضان منشور ولایتعهد به خط مأمون نگاشته شد و در پشت همان ورقه حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - نیز با ذکر مقدمه ای پر از اشاره و ایماء قبولی خود را اعلام فرمود، ولی یاد آوری کرد که این امر به انجام نمی‌رسد!! و آنگاه در کنار همان مکتوب، بزرگان و فرماندهان کشوری و لشگری همچون: یحیی بن اکثم، عبدالله بن طاهر، فضل بن سهل، این عهدنامه را گواهی نمودند.(24)

آنگاه تشریفات بیعت طی مراسمی شکوهمند در روز پنجشنبه دهم ماه به عمل آمد و حضرت بر مسند ولایتعهد جلوس فرمود. اولین کسی که به دستور خلیفه دست بیعت به امام - علیه السلام - داد، عباس <فرزند مأمون بود و پس از او <فضل بن سهل >وزیر اعظم>، یحیی بن اکثم <مفتی دربار>، عبدالله بن طاهر <فرمانده لشکر و سپس عموم اشراف و رجال بنی عباس که حاضر بودند، با آن حضرت بیعت کردند.(25)

موضوع ولایتعهد امام هشتم، طبعاً برای دوستان و شیعیان آن حضرت موجب سرور و شادمانی بود، ولی خود آن حضرت از این امر اندوهگین و متاثر بود و وقتی که مردی را دید که زیاد اظهار خوشحالی می‌کند، او را نزد خود فراخواند و فرمود

(دل به این کار میند و به آن خشنود مباش که دوامی ندارد(26)!)>

مشکلات سیاسی مأمون

بررسی اوضاع و شرائط سیاسی زمان مأمون نشان می‌دهد که وی با يك سلسله دشواریها و

مشکلات سیاسی روبرو شده بود و برای رهایی از این بن‌بستها تلاش می‌کرد. او سرانجام به منظور حل این مشکلات، يك سیاست <چند بعدی> در پیش گرفت که همان طرح ولیعهدی امام رضا - علیه السلام - بود. ذیلاً مشکلات سیاسی مأمون را مورد بررسی قرار می‌دهیم

1- ناخشنودی عباسیان از مأمون-

با آنکه به گواهی مورخان، مأمون در افکار عمومی بمراتب از امین شایسته‌تر و سزاوارتر به

خلافت بود، اما بنی عباس با وی مخالف بودند و چنانکه نقل کردیم هارون به تفاوت آشکار بین شخصیت این دو برادر کاملاً توجه داشت و از مخالفت بنی عباس با مأمون شکوه می‌کرد.

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می‌دیدند برادرش امین یی عباسی اصیل به شمار می‌رود: پدرش هارون و مادرش زبیده بود. زبیده خود يك هاشمی و هم‌نوه منصور دوانیقی بود، او بزرگترین زن عباسی به شمار می‌رفت. امین در دامان فضل بن یحیی برمکی، برادر رضاعی رشید و متنفذترین مرد دربار وی، پرورش یافته، و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهر ورزیش نسبت به عباسیان، کسی تردید نداشت.

اما ماعمون : وی , اولاً , در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش بمراتب کمتر از برادرش فضل بود. ثانیاً مربی و کسی که امورش را تصدی می کرد, مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند, چه متهم بود به اینکه مایل به علویان است , ضمناً میان وی و مربی امین , فضل بن ربیع , هم کینهء بسیار سختی وجود داشت . این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کارهء ماعمون گردید, یعنی فضل بن سهل ایرانی . عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند, ازینرو بزودی جای آنها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند .

2- موقعیت برتر امین-

امین دارای دار و دسته ای بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در را تثبیت قدرتش

کار می کردند. اینها عبارت بودند از: داییهایش , فضل بن یحیی برمکی , بیشتر برمکیان (اگر نگویم همه شان) مادرش زبیده , و بلکه عربها

با توجه به این نکته که اینان همان شخصیتهاى با نفوذى بودند که رشید را تحت تاءثیر خود قرار داده و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند, دیگر طبیعى می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند و در نتیجه ء اطاعت از آنان مجبور شد که مقام ولایتعهد را به فرزند کوچکتر خود, یعنی امین , بسپارد و فرزند بزرگتر خود , ماعمون را به مقام جانشینی بعد از امین گمارد .

شاید حس گروه گرایی و تعصبی نژادی بنی عباس و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر (دایی امین) بود که در پیش انداختن ولایتعهد امین نقش مهمی بازی کرد. در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد .

گذشته از این , با توجه به نقشی که مسئلهء نسب در اندیشهء عربها دارد, رشید به احتمال قوی در ترجیح امین بر ماعمون این جهت را نیز مورد نظر داشته است . برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند: در سال 176 رشید پیمان ولایتعهد را برای ماعمون پس از برادرش امین بست . ماعمون از لحاظ سنی ي ماه بزرگتر از امین بود, اما امین , زادهء زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود, در حالی که ماعمون از کنیزی بنام <مراجل > زاده شده و او نیز در ایان نقاهت پس از زایمان در گذشته بود .

نکته گاه ماعمون چه بود؟

گرچه پدر ماعمون مقام دوم را پس از امین برای وی تضمین کرده بود, ولی این امر البته برای خود

ماعمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسئلهء حکومت ایجاد نمی کرد, چه , او نمی توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد که روزی پیمان شکنی نکنند, بنابراین آیا ماعمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیتش , بر دیگران تکیه کند؟

ماعمون چگونه می توانست به حکومت و قدرت دست یابد؟ و در صورت دستیابی چگونه می بایستی پایه های آن را مستحکم سازد؟ !

اینها سوءالهایی بود که پیوسته ذهن ماعمون را مشغول می داشت , و او می بایست با نهایت دقت و هشیاری و توجه , پاسخ آنها را بجوید و آنگاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخها شروع کند .

اکنون موضع گروه‌های مختلف را در برابر مأمون از نظر می‌گذرانیم، تا ببینیم او در میان کدامی از آنها ممکن بود تکیه گاهی برای خویشتن پیدا کند تا به هنگام خطر ها و مبارزه طلبیهایی که انتظارشان می‌رفت - هم بر ضد خودش و هم بر ضد حکومتش - به مقابله برخیزد.

1- موضع علویان در برابر مأمون

علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ‌ی از عباسیان تن در نمی‌دادند،

زیرا خود کسانی را داشتند که بمراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی حکومت بودند. بعلاوه مأمون به دودمانی تعلق داشت که قلوب خاندان علی از دست رجال آن چرکین بود، چه، از دست آنان بیش از آنچه از بنی امیه دیده بودند، زجر و آزار کشیده بودند.

همه می‌دانیم که بنی عباس چگونه خونهای علویان را ریخته، اموالشان را ضبط و خوشان را از شهرهایشان آواره کرده و خلاصه انواع آزارها و شکنجه‌ها را در حقشان پیوسته روا داشته بودند. برای مأمون همین لکه‌ء ننگ کافی بود که فرزند رشید بود؛ کسی که درخت خاندان نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال وجود چند تن از امامان را از ریشه بrafکند.

2- موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی‌دادند و این به این علت بود که چنانکه گفتیم

مادرش، مربی و متصدی امورش همه غیر عرب بودند، و این امر با تعصب خش عربی، که همه اقوام و ملل را (بر خلاف تعالیم قرآن و پیامبر (ص) زیر دست و اسیر نژادی خاص می‌خواست، سازگار نبود؛ خاصه آنکه ایرانیان، با نشان دادن استعداد شگرف خویش در تصدی مقامات علمی و سیاسی، میدان را شدیداً بر عناصر مغرور و بیمایه عرب تنگ کرده بودند و با این حساب طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر کس که به نحوی با آنان در ارتباط باشد، کینه بورزند، ازینرو مأمون مورد خشم و نفرت اعراب بود.

3- کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین بظاهر ی پیروزی نظامی برای مأمون به شمار می‌رفت، ولی خالی از عکس العملها و

نتایج منفی بر ضد مأمون و هدفها و نقشه‌های او نبود، بویژه شیوه‌هایی که مأمون برای تشقی خاطر خود اتخاذ کرده بود، به این عکس العملها دامن می‌زند: او دستور قتل امین را به <طاهر > صادر کرد، و به کسی که سر امین را به حضورش آورد - پس از سجده شکر - ی میلیون درهم بخشید، سپس دستور داد سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن موجب می‌آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد

مأمون حتی به این امور بسنده نکرد، بلکه دستور داد سر امین را در خراسان بگردانند و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می‌کند

پس از این نمایشها دیگر از عباسیان و عربها و حتی سایر مردم چه انتظاری می‌رفت، و آنان چه موضعی می‌توانستند در برابر مأمون اتخاذ کنند!

کمترین چیزی که می توان گفت این است که مأمون با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده ای ، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل کرد و نفرت آنان - چه عرب و چه دیگران - را برانگیخت .

موقعیت دشوار

علاوه بر این ، خراسانیان نیز که خود، مأمون را به عرش قدرت و حکومت رسانده بودند، اکنون از او بر گشته ، خطری برای او به شمار می رفتند .

در این میان ، علویان نیز از فرصت برخورد میان مأمون و برادرش به نفع خود بهره برداری کرده ، به صف آرای و افزودن فعالیت های خود پرداختند. حال شما خوب می توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید، بویژه آنکه فهرستی از شورش های علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود، مورد توجه قرار دهید : شورش های علویان ابوالسرایا که روزی در میان حزب مأمون جای داشت ، در کوفه سر به شورش برداشت .

لشگریانش با هر سپاهی که روبرو می شدند آن را تار و مار می کردند و به هر شهری که می رسیدند، آنجا را تسخیر می کردند .

می گویند: در نبرد ابوالسرایا دویست هزار تن از یاران خلیفه کشته شدند، در حالی که از روز قیام تا روز گردن زدن وی بیش از ده ماه طول نکشید .

حتی در بصره ، که تجمعگاه عثمانیان بود، علویان مورد حمایت قرار گرفتند، به طوری که زید النار قیام کرد . در مکه و نواحی حجاز محمد بن جعفر، ملقب به <دیباج >، قیام کرد که <امیرالمؤمنین > خوانده می شد. در یمن ، ابراهیم بن موسی بن جعفر بر خلیفه شورید. در مدینه ، محمد بن سلیمان بن داود بن حسن قیام کرد. در واسط که بخش عمده مردم آن مایل به عثمانیان بودند، قیام جعفر بن زید بن

علی ، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی ، رخ داد .

در مدائن ، محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد .

خلاصه سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان ، به ابتکار خود یا به تقاضای مردم ، اقدام به شورش بر ضد عباسیان نکرده باشد؛ حتی کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین النهرین و شام که به تقاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوی ، همدم ابوالسرایا، گرویده ضمن نامه ای به وی نوشتند که در انتظار پیکش نشسته اند تا فرمان او را ابلاغ کند (27)

راه حل چند بُعدی

مأمون در یافته بود که برای رهایی از این ورطه ، باید چند کار را انجام دهد1 :- فرو نشاندن شورش های علویان .

2- گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر اینکه حکومت عباسیان حکومتی مشروع

است .

3- از بین بردن محبوبیت و احترامی که علویان در میان مردم از آن برخوردار بودند .

4- کسب اعتماد و مهر اعراب نسبت به خویش .

5- دوام تایید و مشروع شمرده شدن حکومت وی از طرف اهالی خراسان و تمام ایرانیان .

6- راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهانشان .

7- تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون ؛ چه , او بر اثر کشتن برادر, شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود .

8- و بالاخره ایجاد مصونیت برای خویشان در برابر خطری که او را از سوی شخصیتی گرانقدر تهدید می کرد ؛ آری مأمون از شخصیت با نفوذ امام رضا - علیه السلام - بسیار بیم داشت و می خواست خود را از این خطر در امان نگاه دارد .

بدین ترتیب با ولیعهدی امام رضا - علیه السلام - و شرکت او در حکومت , این هدفها تأمین می شد, زیرا با شرکت آن حضرت - که در رأس علویان قرار داشت - در حکومت , علویان خلع سلاح می شدند و شعارهایشان از دستشان گرفته می شد و محبوبیتی که در اثر قیام در بین مردم داشتند, از بین می رفت .

از سوی دیگر, مأمون از طرف خراسانیان و عموم ایرانیان که طرفدار اهل بیت بودند, مورد تаяید واقع می شد و نیز چنین وانمود می کرد که اگر برادر خویش را کشته , هدفش تفویض حکومت به اهل آن بوده است .

از همه اینها گذشته , با آوردن امام رضا - علیه السلام - به مرو و کنترل فعالیتهای او, از خطر او ایمن می شد. تنها اعراب و عباسیان می ماندند که مأمون می توانست که آن هم به کم ایرانیان و علویان در برابر آنان مقاومت کند .

نقد و بررسی

قرائن و نشانه های روشنی در دست است که صداقت و اخلاص مأمون را در طرح ولایتعهد امام

رضا - علیه السلام - کاملاً مشکو می سازد :

راستی اگر مأمون صادقانه و از روی عقیده و ایمان می خواست خلافت را به علی بن موسی - علیه السلام - منتقل کند :

1- چرا همان طور که امام - علیه السلام - در مدینه بود, این کار را نکرد و آن حضرت را با اکره تحت نظر مأمورین به مرو آورد, درحالی که می توانست در مرو به نام امام - علیه السلام - خطبه بخواند و خطئه ایران را به نمایندگی از طرف حضرت نگهداری کند و امام - علیه السلام - هم در مدینه , در پایگاه <نبوت >, خلافت پیامبر را به عهده بگیرد؟

2- چرا دستور داد امام - علیه السلام - را از طریق بصره و اهواز و فارس که اتفاقاً راهی سخت و گرم و ناراحت کننده دارد, و احتمالاً از میان کویر لوت به خراسان و مرو می رسد, عبور دهند و از کوفه و قم عبور نکنند؟ در حالی که در کوفه و قم از امام - علیه السلام - استقبال بیشتری می شد و موقعیت برای هدف ظاهری مأمون آماده تر می گشت ؟

3- چرا در نخستین دور مذاکرات که پیشنهاد خلافت را به امام می داد, خود را ولیعهد قرار داد, در صورتی که می بایست ولایتعهد بعد از حضرت رضا - علیه السلام - را به امام جواد - علیه السلام - واگذار و یا لااقل به اختیار امام بگذارد؟

4- ولیعهد بودن امام - علیه السلام - آنها با آن شرط که امام در هیچ کار حکومتی دخالت نکند - چه مقدار امت اسلامی را به واقع و حقیقت نزدی می کرد؟ با توجه به این که عمر امام - علیه السلام - در حدود 20 سال بیشتر از مامون از بود و طبعاً روی حسابهای عادی پیش بینی می شد که امام - علیه السلام - زودتر از مامون از دنیا رحلت کند و در نتیجه هرگز خلافت به آل علی نمی رسید .

5- مامون اگر از روی اعتقاد و ایمان اقدام می کرد, چرا وقتی مواجه با امتناع امام - علیه السلام - شد, دست به تهدید زد و حضرت را با جبر و اکراه به قبول ولایتعهد وادار کرد؟

6- چرا وقتی حضرت علی بن موسی الرضا - به هر سبب - به شهادت رسید, مامون که همان ارادت را به امام جواد - علیه السلام - اظهار می کرد, مقام ولایتعهد را به آن حضرت تفویض نکرد؟

7- چرا مامون در جریان مشهور نماز عید حضرت را از راه باز گردانید و نخواست توجه توده مردم به آن حضرت جلب شود؟

8- چرا وقتی مامون از مرو به طرف بغداد حرکت کرد نگذارد که حضرت در مرو بماند؟ اگر حقیقتاً حضرت ولیعهد بود چه مانعی داشت که در مرو باشد و این قسمت از کشور را تحت نظر داشته باشد؟

اینها سوءالاتی است که شاید ابتداءً سهل و ساده به نظر برسد, ولی دقت در آنها می تواند بخوبی روشن سازد که مامون در این اقدام مخلص و راستگو نبود, بلکه موجبات دیگری در میان بود که او را بدین کار وامی داشت (28)

دلائل امام برای پذیرفتن ولایتعهد

هنگامی امام رضا - علیه السلام - ولیعهدی مامون را پذیرفت که دید اگر امتناع ورزد, نه تنها جان

خویش را به رایگان از دست می دهد, بلکه علویان و دوستانان حضرت نیز همگی در معرض خطر واقع می شوند .

بر امام لازم بود که جان خویشان و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند, زیرا امت اسلامی به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز بسیار داشت . اینان بایستی باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و رهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند .

آری , مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند, چه , در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده و در قالب بحثهای فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی , ارمغان کفر و الحاد می آورد؟ ازینرو بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امت به انجام برساند و دیدیم که امام نیز - با وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی - چگونه عملاً وارد این کار زار شد .

حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی , هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می سپرد, این فداکاری معلوم نیست همچون شهادت حیاتبخش و گر هگشای سید شهیدان گرهی از کار بستهء امت می گشود . علاوه بر این , نیل به مقام ولیعهدی ی اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دائر بر این

مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای دارند .

دیگر از دلائل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که مردم خاندان پیامبر 9 را در صحنهء سیاست حاضر ببیند و به دست فراموشیشان نسپارند, و نیز گمان نکنند که آنان - همان گونه که شایع شده بود - فقط علما و فقهای هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی آیند. شاید امام نیز در پاسخی که به سوءال <ابن عرفه > داد, نظر به همین مطلب داشت . ابن عرفه از حضرت پرسید :

- ای فرزند رسول خدا! به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهدی شدی ؟

امام پاسخ داد: به همان انگیزه ای که جدم علی - علیه السلام - را وادار به ورود در شورا نمود (29) .

گذشته از همه اینها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره و واقعی مأمون را به همه شناساند و با افشا ساختن نیت و هدفهای وی در کارهایی که انجام می داد، هرگونه شبهه و تردیدی را از ذهن مردم زدود .

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت ؟

اینها که گفتیم هرگز دلیلی بر میلی باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد، بلکه همان گونه

که حوادث بعدی اثبات کرد، او می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دار و دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از مقام ، جانش نیز از آسیب آنان محفوظ نخواهد ماند. امام بخوبی در می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی - جسمی یا معنوی - برخوهد آمد .

تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیت شومی در دل ندارد، چنانکه گفتیم با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود. پس اینها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود . از همه اینها که بگذریم و فرض را بر این بگذاریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را

نیز می داشت ، ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که از شیوه حکمرانی وی خشنود نبودند، حتمی بود . همچنین توطئه های عباسیان و دار و دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که برنامه اش اجرای احکام خدا به شیوه جدش پیامبر (ص) و علی - علیه السلام - بود، امام را با مشکلات زیانباری روبرو می ساخت .

فقط اتخاذ موضع منفی درست بود با توجه به تمام آنچه گفته شد درمی یابیم که برای امام - علیه السلام - طبیعی بود که اندیشه

رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به درکنند، چه ، نه تنها هیچ ی از هدفهای وی را به تحقق نمی رساند، بلکه بر عکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدفها و آمالشان نیز می گردید .

بنابراین ، اقدام مثبت در این جهت ی عمل انتحاری و بی منطق قلمداد می شد .

مواضع منفی امام در برابر ترفند مأمون

حال با توجه به اینکه امام رضا - علیه السلام - در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری نداشت و نمی توانست این مقام را وسیله رسیدن به اهداف مقدس خویش قرار دهد، و از سویی هم امام نمی توانست ساکت بنشیند و در برابر اقدامات دولتمردان چهره موافق نشان بدهد، پس بایستی برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود (30) .

امام رضا - علیه السلام - به صورتهای گوناگونی برای خنثی کردن توطئه های مأمون موضع گرفت که مأمون آنها را قبلاً به حساب نیاورده بود. این موضعگیریها :

نخستین موضعگیری امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خود داری کرد و آنقدر سرسختی نشان

داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی باشد. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود .

اتخاذ چنین موضع سرسختانه ای برای آن بود که دیگران بدانند که امام دستخوش نیرنگ مأمون قرار نمی گیرد و بخوبی به توطئه و هدفهای پنهانش آگاهی دارد. با این شیوه امام توانسته بود ش مردم را پیرامون آن رویداد برانگیزد

موضعگیری دوم بر رغم آنکه مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را که می خواهد همراه خویش به

مرو بیاورد، ولی امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد - علیه السلام - را هم نیاورد، در حالی که آن ی سفر کوتاه نبود، بلکه سفر و مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که می بایست امام طبق گفته مأمون رهبری امت اسلامی را به دست بگیرد .

موضعگیری سوم در ایستگاه نیشابور، امام با نمایانن چهرهء محبوبش برای دهها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال کننده ، روایت زیر را خواند :

خداوند متعال می فرماید: کلمهء توحید (لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) دژ منست ، و هر کس به دژ من داخل شود از کیفرم مصون می ماند .

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند. جالب توجه آنکه می بینیم امام در آن شرائط هرگز مسائل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد، از نماز و روزه و این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید و نیز مردم را به زهد در دنیا و امثال آن تشویق نکرد. و با آنکه داشت به ی سفر سیاسی به مرو می رفت هرگز مسائل سیاسی یا شخصی خویش را با مردم در میان ننهاده .

به جای همهء اینها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسئله ای معطوف کرد که مهمترین مسائل در زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت .

آری ، امام در آن شرائط حساس فقط بحث <توحید> را پیش کشید، چه ، توحید پایهء هر زندگی با فضیلتی است که ملتها به کم آن از هر نگوینختی و رنجی ، رهایی می یابند و اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است . ضمناً، با توجه به کلامی که چند لحظه بعد فرمود، می خواست بفهماند که جامعهء وسیع و پرتکاپوی اسلامی آن روز، از حقیقت توحید عاری و خالی است .

رابطهء مسئلهء ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناقهء امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به

سوی او بود. همچنانکه مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند، ناگهان ناقه ایستاد و امام سراز عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد و با صدای رسا گفت: < کلمهء توحید شروطی هم دارد، من از جملهء شروط آن هستم .> در اینجا امام ی مسئلهء بنیادی دیگری را عنوان کرد: مسئلهء <ولایت> را که چون تته ای برآمده از

ریشهء درخت توحید است .

آری، اگر ملت خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آنکه مسئله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل شود، هرگز آموزش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگروند جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوتهایی خواهد بود که برای خویشتن حق قانونگذاری که مختص خداست، قائل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی، نکبت، شقاوت، سرگردانی و بطلالت خواهند کشانید...

اگر برابری رابطه ولایت با توحید را در کنیم، خواهیم دریافت که گفته امام: «و من از جمله آن هستم» بای مسئله شخصی به نفع خود او سر و کار نداشت، بلکه با این بیان می خواست موضوع اساسی و کلی را خاطر نشان کند.

لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله سند آن را هم ذکر کرد و به ما فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرش و جدش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است. چنین شیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد، مگر در موارد بسیار نادری مانند اینجا که امام می خواست مسئله «رهبری امت» را به مبدء علی و خدا پیوسته سازد و ضمناً شجره نامه تاریخی امامت معصوم را به امت اسلامی معرفی کند.

امام در شهر نیشابور برای بیان این حقیقت از فرصت حساسی که به دست آمده بود حکیمانه سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا، پاسدار دژ توحید معرفی کرد. بنابراین، بزرگترین هدف مأمون را با این آگاهی بخشیدن به توده ها در هم کوبید، چه، او می خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس حکومت مشروع و اسلامی است.

موضعگیری چهارم

امام - علیه السلام - چون به مرو رسید ماهها گذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می گفت. نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولیعهدی - هیچ کدام - را نمی پذیرفت تا آنکه مأمون با تهدیدهای مکرر به قصد جانش برخاست.

امام با این گونه موضعگیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار داد. امام گفت: می خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده، بلکه این دنیا است که از پی او روان شده است. با این رویه به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت آمیز نیست و در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بر دارد. در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می خواست انجام دهد به تزلزل در انداخت. علاوه بر این، در دل مردم نیز بر ضد مأمون و کارهایش ش و تردید افکند.

موضعگیری پنجم امام رضا - علیه السلام -، به اینها نیز بسنده نکرد، بلکه در هر فرصتی تاکید می کرد که مأمون او را

به اجبار و با تهدید به قتل، به ولیعهدی رسانده است.

افزون بر این، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاه می ساخت که مأمون بزودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. امام بصراحت می گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد. این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود.

امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد، بلکه رفتارش نیز در طول مدت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد. بدیهی است که اینها همه عکس نتیجه ای را که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می داشت، به بار می آورد.

موضعگیری ششم امام - علیه السلام - از کوچکترین فرصتی که به دست می آورد سود جست، این معنا را به دیگران

یاد آوری می کرد که ماعمون در اعطای سمت ولیعهدی به وی کار مهمی نکرده جز آنکه در راه بر گرداندن حق مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود، گام بر داشته است، بنابراین امام پیوسته مشروع نبودن خلافت ماعمون را به مردم خاطر نشان می ساخت.

موضعگیری هفتم امام برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قائل شد که طی آنها از ماعمون چنین خواسته بود: امام هرگز نه کسی را بر مقامی گمارد، نه کسی را عزل کند، نه رسم و سنتی را براندازد و

نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد، بلکه از دور مشاور در امر حکومت باشد. ماعمون نیز تمام این شروط را پذیرفت. بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدفهای ماعمو خط بطلان

کشید، زیرا اتخاذ چنین موضعی دلیل گویایی بود بر امور زیر:

الف - اعتراف نکردن به مشروع بودن سیستم حکومتی وی.

ب - سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان نظام حکومتی تاءمین نمی کرد.

ج - ماعمون بر خلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را بنام امام و به دست او انجام دهد.

د - امام هرگز حاضر نبود تصمیمهای قدرت حاکم را اجرا سازد (31).

شرائط خاص فرهنگی جامعه اسلامی

در عصر عباسیان

با اینکه اسلام در عصر پیامبر (ص) از محیط حجاز بیرون نرفت، ولی چون زیر بنایی محکم و استوار

داشت بعد از رحلت آن حضرت بسرعت رو به گسترش نهاد، آنچنانکه در مدت کوتاهی سراسر دنیای متمدن آن عصر را فرا گرفت و باقیمانده تمدنهای پنجگانه عظیم روم، ایران، مصر، یمن، کلد و آشور را که در شمال، شرق، غرب و جنوب حجاز بودند، در کوره داغ خود فرو برد تا آنچه خرافه و ظلم و انحراف و فساد و استبداد بود، بسوزد و آنچه مثبت و مفید بود زیر چتر تمدن شکوهمند اسلامی با صبغۀ الهی و توحیدی باقی بماند، بلکه رشد و نمو یابد. طبیعت علم دوستی اسلام سبب شد که به موازات پیشرفتهای سیاسی و عقیدتی در کشورهای مختلف جهان، علوم و دانشهای آن کشورها به محیط جامعه اسلامی راه یابد و کتب علمی دیگران از یونان گرفته تا مصر و از هند تا ایران و روم به زبان تازی، که زبان قرآن بود، ترجمه شود.

علمای اسلام که فروغ اندیشه خود را از مشعل قرآن گرفته بودند، دانشهای دیگران را مورد نقد و بررسی قرار دادند و ابتکارات و ابداعات جدید و فراوانی بر آن افزودند و بر «مادۀ فرهنگ و تمدن گذشته»، صورت «نو و صبغۀ اسلامی زدند».

ترجمۀ آثار علمی دیگران از زمان حکومت امویان (که خود با علم و اسلام بیگانه بودند) شروع شد و در عصر عباسیان، مخصوصاً زمان هارون و ماعمون، به اوج خود رسید (همان گونه که در این زمان وسعت کشور اسلامی به بالاترین حد خود در طول تاریخ رسید).

البته این حرکت علمی چیزی نبود که به وسیله عباسیان یا امویان پایه گذاری شده باشد، این نتیجه مستقیم تعلیمات اسلام در زمینه علم بود که برای علم و دانش وطنی قائل نبود و به حکم: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ وَ

أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِسَفَكِ الْمُهَجِّ وَخَوْضِ اللَّجِّ , >مسلمانان را به دنبال آن می فرستاد, هر چند در دور افتاده ترین نقاط جهان یعنی چین , و با پرداختن هرگونه بها در این راه حتی خون قلب بود .

در تواریخ آمده است که ماعمون شبی ارسطاطالیس , فیلسوف مشهور یونانی را در خواب دید, از او مسائلی پرسید و چون از خواب برخاست به فکر ترجمهء کتابهای آن فیلسوف افتاد, نامه ای به پادشاه روم نوشت و از وی خواست مجموعه ای از علوم قدیم که در بلاد روم بود, برای او بفرستد. پادشاه روم پس از گفتگوی بسیار, این درخواست را پذیرفت .

ماعمون جمعی از دانشمندان را مانند <حجاج بن مطر > و <ابن بطریق > و <سلما >, <سرپرست > بیت الحکمة > (کتابخانهء بسیار بزرگ و مشهور بغداد) را ماعمون انجام این مهم نمود .

آنان آنچه را از بلاد روم یافتند و پسندیدند جمع آوری کرده نزد ماعمون فرستادند و ماعمون دستور ترجمهء آنها را داد(32) .

بدون ش خوابهای سیاست بازان کهنه کاری همچون ماعمون , ساده نیست و قاعدتاً جنبه سیاسی دارد ! آنها در این خوابها اموری را می بینند که پایه های کاخ بیدادگریشان را محکم می سازد و به هر حال این

عمل ماعمون از نظر تحلیل سیاسی احتمالاتی دارد :

1- ماعمون برای اینکه خود را مسلمانی طرفدار علم و دانش قلمداد کند, دست به این کار زد تا از این طریق امتیاز و وجهه ای کسب کند .

2- او می خواست به این وسیله ی نوع سرگرمی برای مردم در برابر مشکلات اجتماعی و خفقان سیاسی درست کند .

3- هدف او جلب افکار اندیشمندان و متفکران جامعهء اسلامی به سوی خود و در نتیجه تقویت پایه های حکومت بود .

4- او می خواست از این طریق دکانی در برابر مکتب علمی اهل بیت پیامبر (ص) که در میدان علم و دانش در اوج شهرت بودند, باز کند و بدین وسیله مشتریان آن مکتب را کم کند و از فروغ آن بکاهد .

5- او می خواست ثابت کند که دستگاه خلافت بنی عباس شایستگی حکومت بر کشورهای همچون ایران , روم و مصر را دارد .

البته منافاتی در میان این احتمالات پنجگانه نیست و ممکن است همهء آنها مورد توجه ماعمون بوده , ولی علت هرچه باشد در این مسئله ش نیست که او در ترجمهء کتابهای یونانی کوشش بسیار نمود, و پول زیادی در این راه صرف کرد, به طوری که می گویند گاه در مقابل وزن کتابها طلا می داد, و به قدری به ترجمهء کتابها توجه داشت که روی هر کتابی که به نام او ترجمه می شد علامتی می گذارد, و مردم را به خواندن و فرا گرفتن آن علوم تشویق می کرد, با حکما خلوت می نمود و از معاشرت آنها اظهار خشنودی می کرد(33) و به این ترتیب نشر علوم و دانشهای دیگران , در کنار دانشهای اسلامی , مسئلهء مطلوب روز شد, حتی اشراف و اعیان دولت که معمولاً شامهء تیز و حساسی در این گونه امور دارند خط ماعمون را تعقیب کردند, ارباب علم و فلسفه , منطق را گرامی داشتند و در نتیجه , مترجمین بسیاری از عراق , شام , ایران به بغداد آمدند (34) .

<جرجی زیدان > مورخ مشهور مسیحی در این زمینه می نویسد :

هارون الرشید (حک 170-193) موقعی به خلافت رسید که به واسطه آمد و شد دانشمندان و پزشکان هندی و ایرانی و سریانی به بغداد افکار مردم تا حدی پخته شده بود و توجه اذهان عمومی به علوم و کتب پیشینیان توسعه یافته بود. دانشمندان غیر مسلمان که زبان عربی آموخته بودند و با مسلمانان معاشرت داشتند آنان را به فراگرفتن علوم گذشته تشویق می کردند، ولی باز هم مسلمانان از توجه به علوم بیگانه جز علم پزشکی بیم داشتند، چه فکر می کردند که جز طب علوم بیگانه دیگر مخالف اسلام است. با اینهمه، چون پزشکان نزد خلفا مقرب شدند و غالب آنان دوستدار منطق و فلسفه بودند و از آن علم بهره ای داشتند، خواه ناخواه خلفا را به شنیدن مطالب منطقی و فلسفی مشغول می داشتند. رفته رفته خلفا با فلسفه و منطق آشنا شدند و با آن خو گرفتند، تا آنجا که اگر کشوری یا شهری را فتح می کردند کتابهای آنجا را آتش نمی زدند و نابود نمی ساختند بلکه دستور می دادند کتابها را به بغداد بیاورند و به زبان عربی ترجمه کنند، چنانکه هارون پس از فتح «انکارا» و «عموریه» و سایر شهرهای روم کتابهای بسیاری در آن بلاد به دست آورده، آن ها را به بغداد حمل کرد و طبیب خود، «یوحنا بن ماسویه» را دستور داد آن کتابها را به عربی ترجمه کند. اما کتابها مزبور، راجع به طب یونانی بود و چیزی از فلسفه در آن یافت نمی شد.

در زمان هارون کتاب «اقلیدس» برای مرتبه اول توسط «حجاج بن مطر» به عربی ترجمه شد و این ترجمه را «هارونیه» می گویند و بار دیگر در زمان مأمون آن کتاب به عربی ترجمه شد و این دومی را «مأمونیه» می خوانند. یحیی بن خالد برمکی «در زمان هارون کتاب «مجسطی» را به عربی ترجمه کرد و عده ای آن کتاب را تفسیر کردند و چون بخوبی از عهده برنیامدند هارون «ابا حسان» و «سلما»، «مدیر بیت الحکمه» را به آن کار گماشت و آنان مجسطی را با دقت تصحیح و تفسیر نمودند.

مأمون و فلسفه و منطق

کتابهای فلسفی در زمان مأمون ترجمه شد و آن هم به خاطر علاقه مندی خود مأمون به آن کار

بود. از آغاز اسلام مسلمانان به آزادی گفتار و فکر و مساوات معتاد بودند و اگر هر ی از آنان درباره امور سیاسی و غیره فکری به خاطرش می رسید بی پروا آن را به خلیفه و یا امیر ابراز می کرد و ابهت مقام فرمانروایی او را از این کار باز نمی داشت، همین قسم در امور دینی نیز آزادی عقیده داشتند و اگر کسی چیزی از معنای آیه و یا حدیث در می کرد و آن را مخالف نظر دیگران می دید نظر خود را آشکارا می گفت و با مخالفان مناظره و مجادله می کرد و همین آزادی فکر و عقیده، سبب پیدایش مذاهب مختلف گشت، به قسمی که پس از انقضای دروه صحابه و آغاز قرن دوم هجری فرقه های متعددی در جهان اسلام پدید آمد که از جمله آنها فرقه «معتزله» بود. معتزله گروه بسیاری بودند که اساس مذهب آنان تطبیق دین و عقل می باشد و اگر با دقت در افکار و عقاید آنان مطالعه شود معلوم می گردد که بعضی از افکار و آرای آنان با جدیدترین آرای انتقادی مذهبی امروز موافق در می آید.

مأمون و اعتزال

مذهب اعتزال در اواخر قرن اول هجری پدید آمد و چون اصول این مذهب پیروی از احکام

عدل و منطق بود، لذا در مدت کوتاهی پیروان زیادی پیدا کرد. و در زمینه فقه، منصور عباسی با پیروان طریقه رایی و قیاس موافق بود و از همینرو ابوحنیفه را پیش انداخته و با نظر او همراه شد. این فکر و نظر منصور پس از وی نیز در میان عباسیان باقی ماند. اتفاقاً مذهب معتزله با این طریقه (پیروی از رایی و قیاس) بسیار نزدی است، چون طایفه مزبور کوشش داشتند عقاید خود را با ادله عقلی ثابت کنند و بدین جهت هر کس را که مطلع از منطق و گفته های ارسطو می دیدند دنبال او را می گرفتند و از او برای تائید نظر خود و جدال با مخالفان استمداد می کردند. در زمان خلافت مهدی به علت کثرت زنادقه، این فکر (پیروی از منطق) بیشتر شایع شد. طایفه برامکه نیز از پیروان رایی و قیاس بودند و طبعاً به علم توجه و اشتیاق داشتند، و بدان جهت پیش از

مأمون به ترجمه کتابهای علمی مشغول شدند و در خانه های خویش انجمن مباحثه و مناظره تشکیل دادند. ظاهراً هارون با این کار آنان موافق نبود و برامکه از بیم وی تظاهر به آن عمل نمی کردند .

همین که مأمون خلیفه شد (حك 198-218) اوضاع تغییر یافت , چه , مأمون مرد باهوش و مطلعی بود و به طریقه ع قیاس میل وافر داشت و بسیاری از کتب قدیم را که قبل از وی ترجمه شده بود, مطالعه و بررسی کرده بود و در نتیجه بیش از پیش به طریقه قیاس متمایل گشت و سرانجام مذهب معتزله را پذیرفته و بزرگان آن طایفه (ابی الهذیل علاف , ابراهیم بن سيار و غیره) را به خود نزدی ساخت و مجالس مناظره با علمای علم کلام تشکیل داد و در مذهب اعتزال پا برجا ماند و پیروان آن طریقه را همراهی کرد. در اثر این توجه مأمون حرفهائی که اظهار آن (به علت بیم از فقهائ عامه) ممکن نبود, بی پرده در میان مردم شایع شد و از آن جمله صحبت از مخلوق بودن قرآن بود که یکی از دعاوی معتزله می باشد .

اتفاقاً مأمون پیش از رسیدن به مقام خلافت , به آن موضوع (خلق قرآن) معتقد بود و مسلمانان می ترسیدند که مبدا مأمون خلیفه شود و آن عقیده را ترویج کند, تا حدی که <فضیل بن عیاض > علناً می گفت : من از خدا برای هارون طول عمر می خواهم تا از شر خلافت مأمون در امان باشم .

اما بالاخره مأمون خلیفه شد و به پیروی از معتزله تظاهر کرد. فقهائ عامه که این را دیدند, جار و جنجال بر پا کردند و چون اکثریت مسلمانان نیز بر خلاف معتزله بودند, این هیاهو برای مأمون تولید زحمت کرد. مأمون که نمی توانست از نظر خود بر گردد, از راه مناظره و مباحثه علمی وارد شد و مجالس بحث و گفتگو تشکیل داد تا گفته های طرفین با عقل و منطق سنجیده شود و برای تاءبید مباحث منطقی دستور ترجمه کتب فلسفی و منطقی را صادر کرد تا هرچه زودتر از یونانی به عربی ترجمه شود و خود نیز آن ترجمه ها را مطالعه می کرد و عقیده اش درباره معتزله در اثر مطالعه کتب مزبور محکمتر می گشت , ولی این تمهیدات در جلب عامه مردم به عقاید مأمون تاءثیر جدانی نداشت و زمانی که مأمون این را دانست و از مماشات نومید شد به قوای قهریه دست زد و در اواخر خلافت خویش یا مخالفان اعتزال بخشونت رفتار کرد و هنگامی که خارج از بغداد بود به <اسحق بن ابراهیم , >والی بغداد, دستور داد قضات و شهود و اهل علم را امتحان کند و هر کدام آنان که به مخلوق بودن قرآن اقرار دارد آزاد گردد و کسانی که آن عقیده را ندارند به آنان تعلیم داده شود (35) .

با توجه بدانچه گفتیم , چنان به نظر می رسد که مأمون به علت کثرت اطلاعات و آزادی عقیده و تمایل به قیاس عقلی , از ترجمه علوم یونانی به عربی با نداشت و ابتداءً برای تاءبید مذهب معتزله به ترجمه کتب منطق و فلسفه دست زد, سپس به ترجمه کلیه تاءلیفات ارسطو از فلسفه و غیره - پرداخت و بدین گونه در اوائل قرن سوم هجری ترجمه آن کتابها آغاز گشت . معتزله مانند تشنه ای که به آب برسد, مطالب فلسفی ارسطو را دریافتند و آن را کاملاً بررسی و مطالعه کردند و در نتیجه برای مبارزه با مخالفان , حربه تازه ای به دست آوردند (36)

ترجمه کتب علمی خارجی

دکتر <ابراهیم حسن > نیز در این باره چنین می نویسد :

ترجمه کتابهای بیگانه به زبان عربی در دوران امویان رواجی نداشت <خالد بن یزید بن معاویه > نخستین کسی بود که طب و شیمی را به زبان عربی درآورد, وی گروهی از یونانیان مقیم مصر را فرا خواند و خواست تا بسیاری از کتابهای یونانی و مصری را که از شیمی عملی سخن داشت برای او به عربی برگردانند. وی کوشش می کرد تا از راه شیمی طلای مصنوعی به دست آورد. در دوران <عبدالمل مروان > دفترهای دولت را که تا آن روز به فارسی و یونانی بود, به زبان عربی برگردانند و دیوان مصر را نیز که به زبان مصری و یونانی بود, به عربی ترجمه کردند. زمانی که دولت عباسی روی کار آمد, از آنجا که این دولت رو به پارسیان داشت , عربان و پارسیان در

پایتخت ایشان با هم اختلاط و آمیزش یافتند و خلفا به دانستن علوم یونان و ایران رغبت نشان دادند. <منصور > فرمان داده بود تا چیزی از کتابهای بیگانه را ترجمه نکنند. <حنین بن اسحاق > بعضی از کتابهای <سقراط > و

<جالینوس> را برای وی به عربی برگرداند. ابن مُقَفَّع، کلیله <را به عربی در آورد و نیز کتاب <أقلیدس> را ترجمه کرد و جز <ابن مقفع> بسیاری دیگر از دانشمندان نیز در کار ترجمه متون به زبان فارسی شهرتی یافتند، مانند خاندان نویختیان و حسن بن سهل (وزیر مأمون) و احمد بن یحیی بلاذری (مؤلف فتوح البلدان) و عمرو بن فرخان. در دوران هارون ترجمه رواجی دیگر یافت: از بعضی از شهرهای بزرگ روم کتابهایی به تصرف وی افتاد و او گفت: از کتابهای یونان هر چه به دست آمد ترجمه کنند. تشویقی نیز که برمکیان از مترجمان می کردند و ایشان را عطا‌های خوب می دادند، در رواج ترجمه مؤثر بود. خود مأمون هم ترجمه می کرد و مخصوصاً به ترجمه کتابهای یونانی و ایرانی علاقه داشت و کسانی را به قسطنطنیه فرستاد تا کتابهای کمیاب فلسفه و هندسه و موسیقی و طب را بیاورند. ابن ندیم > گوید: میان مأمون و پادشاه روم نامه هایی رد و بدل شد و از او خواست تا از علوم قدیم که در خزانه روم بود، کتابهایی بفرستد و او از پس امتناع پذیرفت و مأمون گروهی را که <حجاج بن مطر> و <ابن بطریق> و <سلما>، <سرپرست> <دارالحکمة>، از آن جمله بودند، فرستاد تا از آن کتابها هر چه خواستند بر گرفتند و چون نزد مأمون بردند دستور داد تا آنها را به عربی برگردانند. و آنان نیز این کار را کردند. قسطابن لوقا > در کار ترجمه از یونانی و سریانی و کلدانی نظارت داشت و یحیی بن هارون مراقب ترجمه های فارسی بود. تشویق و تائید مترجمان، خاص مأمون نبود که مردم به دین ملو می رفتند و بسیاری از کتابها به همت توانگران به عربی ترجمه گردید. از آن جمله محمد و احمد و حسن پیروان <شاکر> منجم بودند که مال بسیاری برای فراهم کردن کتابهای ریاضیات دادند و در هندسه و موسیقی و نجوم آثار گرانبها داشتند، هم آنها <حنین بن اسحاق> <را به دیار روم فرستادند تا کتابهای کمیاب بیاورد>.

در دوران مأمون ریاضیدانهای بزرگ پدید آمدند که محمد بن موسی خوارزمی از آن جمله بود. وی نخستین کسی بود که درباره جبر مطالعات منظم کرد و آن را از علم حساب جدا کرد. رواج ترجمه ی نتیجه طبیعی داشت که بسیاری از مسلمانان درباره ترجمه ها بحث و تحقیق کردند و بر آن حاشیه زدند و خطاها را به اصلاح آوردند که از آن جمله <یعقوب بن اسحاق کندی> <را باید نام برد. وی در طب و فلسفه و حساب و منطق و هندسه و نجوم تبحر داشت و در تالیفات خود از روش ارسطو پیروی می کرد و بسیاری از کتابهای فلسفه را ترجمه کرد و مشکلات آن را توضیح داد. بجز او سه تن دیگر در این مرحله شهرت داشتند: حنین بن اسحاق و ثابت بن قره > حرانی و عمرو بن فرخان طبری >.

عباسیان همه علوم یونانی و پارسی را از فلسفه و طب و نجوم و ریاضیات و موسیقی و منطق و هیئت و جغرافیا و تاریخ و جگم و سیر ترجمه کردند. ابن ندیم > می گوید: فرزندان شاکر منجم هر ماهه به گروه مترجمان که حنین بن اسحاق و جیش بن حسن و ثابت بن قره از آن جمله بودند، قریب پانصد دینار مقرری می دادند >.

در دوران اموی کتابخانه اهمیتی نداشت و چون به دوران عباسی کار ترجمه بالا گرفت و کاغذ سازی پیش رفت، و راقان پدید شدند که کارشان نویسانیدن و خرید و فروش کتاب بود و مکانهای وسیع داشتند که دانشوران و ادیبان در آنجا فراهم می شدند. به دنبال این نهضت، کتابخانه های بزرگ پدید آمد که کتابهای دینی و علمی در آن نگهداری می شد و بعدها همین کتابخانه ها معروفترین مراکز فرهنگی دنیای اسلام شد >.

<دارالحکمة> که به احتمال قوی هارون بنیانگذار آن بود و مأمون پس از پدر، آن را تائید کرد و کتابهای بسیار بدان داد، بزرگترین کتابخانه های دوران عباسی بود و همچنان باقی بود تا بغداد به دست مغولان افتاد. این کتابخانه از همه علوم متداول کتابها داشت و عالمان و ادیبان که به قصد مطالعه به آنجا می رفتند در نهضت علمی دوران خویش نفوذ بسیار داشتند و فرهنگ اسلام و فرهنگ قدیم را میان مسلمانان و همه مردم دیگر رواج می دادند >.

ترویج علم، خاص خلفا نبود، بلکه وزیران و بزرگان دولت نیز تقلید از ایشان می کردند. > مسعودی >

می گوید: یحیی بن خالد برمکی به بحث و مناظره راغب بود و مجلسی داشت که متکلمان اسلام و ملل دیگر در آن فراهم می شدند (37) >.

نقش امام رضا(ع) در برابر امواج فکری بیگانه

اما با وجود این همه تلاشهای علمی، آنچه مایه نگرانی بود، این بود که در بین این گروه مترجمان، افرادی

از پیروان متعصب و سرسخت مذاهب دیگر مانند زردشتیان، صابئیان، نسطوریان، رومیان و برهنه‌های هند بودند که آثار علمی بیگانه را از زبانهای یونانی، فارسی، سریانی، هندی، لاتین و غیره به عربی ترجمه می کردند.

یقیناً همه آنها در کار خود حسن نیت نداشتند و گاهی از آنان سعی می کردند که آب را گل آلود کرده و ماهی بگیرند و از این بازار داغ انتقال علوم بیگانه به محیط اسلام، فرصتی برای نشر عقاید فاسد و مسموم خود، به دست آورند و درست به همین علت عقاید خرافی و افکار انحرافی و غیر اسلامی در لابلای این کتب بظاهر علمی، به محیط اسلام راه یافت، و بسرعت در افکار گروهی از جوانان و افراد ساده دل و بی آرایش نفوذ کرد. (38)

مسلم در آن زمان ی هیأت نیرومند علمی که از تقوا و دلسوزی برخوردار باشد در بار عباسیان وجود نداشت که آثار علمی بیگانگان را مورد نقد و بررسی دقیق قرار دهد، و آن را از صافی جهان بینی اصیل اسلامی بگذرانند، دردها و ناخالصیها را بگیرد و تنها آنچه را که صافی و بی غل و غش است در اختیار جامعه اسلامی بگذارد. مهم این جاست که این شرائط خاص فکری و فرهنگی وظیفه سنگینی بر دوش امام علی بن موسی الرضا

- علیه السلام - گذارد و آن امام بزرگوار که در آن عصر می زیست و بخوبی از این وضع خطرناک آگاه بود، دامن همت بر کمر زد و انقلاب فکری عمیقی ایجاد فرمود، و در برابر این امواج سهمگین و تند باد خطرناک، اصالت عقیده و فرهنگ جامعه اسلامی را حفظ کرد و سرانجام این کشتی را با رهبری حکیمانه خویش از سقوط در گرداب خطرناک انحراف و التقاط رهایی بخشید.

اهمیت این مسئله آنگاه روشنتر می شود که بدانیم وسعت کشور اسلامی در عصر هارون و مأمون به آخرین حد خود رسیده بود، به طوری که بعضی از مورخان معروف تصریح کرده اند در هیچ عصر و زمان چنان حکومت گسترده ای در جهان وجود نداشت (تنها وسعت کشور اسکندر کبیر را با آن قابل مقایسه می دانند).

در آن زمان کشورهای زیر همه در قلمرو اسلام قرار داشت:

ایران، افغانستان، سند، ترکستان، قفقاز، ترکیه، عراق، سوریه، فلسطین، عربستان، سودان، الجزایر، تونس، مراکش، اسپانیا (اندلس) و به این ترتیب مساحت کشورهای اسلامی در عصر عباسیان بدون محاسبه اسپانیا برابر با مساحت تمام قاره اروپا بود یا بیشتر! (39)

طبیعی است که فرهنگ پیشین این کشورها به مرکز اسلام نفوذ می کرد و این نفوذ، مایه اختلاط و آمیختگی آنها با اندیشه و فرهنگ اصیل اسلامی بود، در حالی که غث و سمین و سره و ناسره در آن فرهنگها با هم مخلوط بود

انگیزه اصلی مأمون برای تشکیل جلسات مناظره مأمون پس از تحمیل مقام ولایتعهد بر امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - در خراسان

جلسات گسترده بحث و مناظره تشکیل داد، و از اکابر علمای زمان، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، به این جلسات دعوت کرد

بی شك پوشش ظاهری این دعوت اثبات و تبیین مقام ولای امام - علیه السلام - در رشته های مختلف علوم و مکتب اسلام بود، اما در این زیر این پوشش ظاهری چه صورتی پنهان بود، در میان محققان گفتگو است

1- گروهی که با بدبینی این مسائل را می نگرند - و حق دارند که بدبین باشند، چرا که اصل در تفسیر نگرشهای سیاسی جباران بر بدبینی است - می گویند: مأمون هدفی جز این نداشت که به پندار خویش مقام امام - علیه السلام - را در انظار مردم، مخصوصاً ایرانیان که سخت به اهل بیت عصمت - علیهم السلام - علاقه داشتند و عشق می ورزیدند، پایین بیاورد، به گمان این که امام - علیه السلام - تنها به مسائل ساده ای از قرآن و حدیث آشناست و از فنون علم و استدلال بی بهره است

گروهی فوق , برای اثبات این مدعا به گفتار خود ماعمون که در متون اسلامی آمده است , استدلال می کنند. چنانکه در روایتی از نوفلی , یار نزدیک امام - علیه السلام - می خوانیم

سلیمان مروزی , عالم مشهور علم کلام , در خطبه خراسان نزد ماعمون آمد. ماعمون او را گرامی داشت و انعام فراوان داد. سپس به او گفت

پسر عمویم علی بن موسی - علیه السلام - از حجاز نزد من آمده و او علم کلام (عقاید) و دانشمندان این علیرا دوست دارد, اگر مایلی روز ترویجه (روز هشتم ماه ذی الحجه), (انتخاب این روز شاید برای اجتماع گروه بیشتری از علما بوده است) نزد ما بیا و با او به بحث و مناظره بنشین

سلیمان که به علم و دانش خود مغرور بود, گفت : ای امیرمومنان ! من دوست ندارم از مثل او در مجلس تو در حضور جماعتی از بنی هاشم سوءال کنم , مبدا از عهده برنیاید و مقامش پایین آید, من نمی توانم سخن را با امثال او زیاد تعقیب کنم

ماعمون گفت : هدف من نیز چیزی جز این نیست که راه را بر او ببندی , چرا که من می دانم تو در علم و مناظره توانا هستی

سلیمان گفت : اکنون که چنین است مانعی ندارد, در مجلسی از من و او دعوت کن و در این صورت مذمتی بر من نخواهد بود.(40)

(این مناظره با قرار قبلی ترتیب یافت و امام - علیه السلام - در آن مجلس سلیمان را سخت در تنگنا قرار داد و تمام راههای جواب را بر او بست و ضعف و ناتوانی او را آشکار ساخت

شاهد دیگر حدیثی است که از خود امام علی بن موسی الرضا نقل شده است . هنگامی که ماعمون مجالس بحث و مناظره تشکیل می داد, و شخصاً در مقابل مخالفان اهل بیت - علیهم السلام - به بحث می نشست و امامت امیر مومنان علی - علیه السلام - و برتری او را بر تمام صحابه روشن می ساخت تا به امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - تقرب جوید, امام - علیه السلام - به افرادی از یارانش که مورد وثوق بودند, چنین فرمود

<فرب سخنان او را نخورید, به خدا سوگند هیچ کس جز او مرا به قتل نمی رساند, ولی چاره ای جز صبر ندارم تا دوران زندگیم به سر آید(41)!>

البته ماعمون حق داشت که این گونه با کمال صراحت از مکتب امیرمومنان علی دفاع کند, زیرا از يك سو شعار نخستین حکومت عباسیان شعار <الرضا من آل محمد > بود و به برکت آن توانسته بودند روی کار آیند, و از سوی دیگر ستون فقرات لشکر و رجال حکومتش را ایرانیان تشکیل می دادند که عاشق مکتب اهل بیت - علیهم السلام - بودند و برای حفظ آنها راهی جز این نداشت

به هر حال تعبیرات امام - علیه السلام - در حدیث فوق بخوبی نشان می دهد که ماعمون در برنامه هایش در مورد جلسات مناظره صداقتی نداشت , چنانکه ابوالصلت , پیشکار امام , در این باره می گوید

....> از آنجا که امام در میان مردم به علت فضائل و کمالات معنوی خود محبوبیت روزافزون می یافت , ماعمون بر آن شد که علمای کلام را از هر نقطه کشور فراخواند, تا در مباحثه , امام را به موضع عجز اندازند و بدین وسیله مقامش از نظر دانشمندان پایین بیاید, و عامه مردم نیز پی به کمبودهایش ببرند, ولی امام - علیه السلام - دشمنان خود - از یهودی , مسیحی , زردشتی , برهمن صابئی , منکر خدا و... همه را در بحث محکوم نمود(42)>...

جالب توجه آن که دربار ماعمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود، ولی پس از شهادت امام - علیه السلام - دیگر اثری از آن مجالس علمی و بحثهای کلامی دیده نشد و این مسئله قابل دقت است

خود امام - علیه السلام - هم که از قصد ماعمون آگاهی داشت، می فرمود: هنگامی که من با اهل تورات به توانشان، با اهل انجیل به انجیلشان، با اهل زبور به زبورشان، با ستاره پرستان به شیوه عبرانیان، با موءبدان به شیوه پارسیان، با رومیان به سبک خودشان، و با اهل بحث و گفتگو به زبانهای خودشان استدلال کرده، همه را به تصدیق خود وادار کنم، ماعمون خود خواهد فهمید که راه خطا را برگزیده، و یقیناً پشیمان خواهد شد... (43)

و به این ترتیب نظر بدبینان در این زمینه کاملاً تقویت می شود

2- اگر از این انگیزه صرفنظر کنیم انگیزه دیگری که در اینجا جلب توجه می کند این است که ماعمون می خواست مقام والای امام هشتم - علیه السلام - را تنها در بعد علمی منحصر کند، و تدریجاً او را از مسائل سیاسی کنار بزنند، و چنین نشان دهد که امام مرد عالمی است و پناهگاه امت اسلامی در مسائل علمی است، و او کاری با مسائل سیاسی ندارد و به این ترتیب شعار تفکیک دین از سیاست را عملی کند

3- انگیزه دیگری که در اینجا به نظر می رسد این است که همیشه سیاستمداران شیاد و کهنه کار اصرار دارند در مقطعی مختلف، سرگرمیهای برای توده مردم درست کنند تا افکار عمومی را به این وسیله از مسائل اصلی جامعه و ضعفهای حکومت خود منحرف سازند. او مایل بود که مسئله مناظره امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - با علمای بزرگ عصر و زمان خود نقل محافل و مجالس باشد، و همهء علاقه مندان و عاشقان مکتب اهل بیت - علیهم السلام - در جلسات خود به این مسائل بپردازند و از پیروزیهای امام در این مباحث سخن بگویند، و ماعمون کارهای سیاسی خود را با خیال راحت دنبال کند، و پوششی بر نقاط ضعف حکومتش باشد

4- چهارمین انگیزه ای که در اینجا به نظر می رسد، این است که ماعمون خود، آدم بی فضلی نبود، تمایل داشت به عنوان يك زمامدار عالم در جامعه اسلامی معرفی گردد، و عشق او را به علم و دانش آن هم در محیط ایران خصوصاً، و در محیط اسلام آن روز عموماً همگان باور کنند، و این يك امتیاز برای حکومت او باشد و از این طریق گروهی را به خود متوجه سازد

از آنجا که این جلسات بحث و مناظره به هر حال قطعاً جنبه سیاسی داشت و مسائل سیاسی معمولاً تك علتی نیستند، هیچ مانعی ندارد که بگوییم احتمالاً همه این انگیزه های چهار گانه برای ماعمون مطرح بوده است

در هر صورت با این انگیزه ها جلسات بحث و مناظره گسترده ای از سوی ماعمون تشکیل شد، ولی چنانکه خواهیم دید ماعمون از این جلسات ناکام بیرون آمد، و نه تنها به هدفش نرسید، بلکه نتیجهء معکوس گرفت

اکنون با در نظر گرفتن این مقدمات به سراغ قسمتی از این جلسات بحث و مناظره می رویم، هر چند با کمال تأسف در متون تاریخ و حدیث گاهی جزئیات بحثهایی که رد و بدل شده اصلاً ذکر نگردیده، بلکه بسیار خلاصه شده است، و ای کاش امروز همه آن جزئیات در اختیار ما بود تا بتوانیم به عمق سخنان امام - علیه السلام - پی ببریم و از زلال کوثر علمش بنوشیم و سیراب شویم (و این گونه کوتاهیها و سهل انگاریها در کار روات حدیث، و ناقلان تاریخ کم نیست که تنها تأسفش امروز برای ما باقی مانده است)، ولی خوشبختانه قسمتهایی را مشروح نقل کرده اند که همانها می تواند مثنی از خروار باشد

مناظرات امام با پیروان ادیان و مکاتب

گرچه مناظرات امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - فراوان است، ولی از همه مهمتر هفت

مناظره است که ذیلاً فهرست وار از نظر می گذرد

این مناظرات را عالم بزرگوار، مرحوم شیخ صدوق، در کتاب عیون اخبار - الرضا آورده و مرحوم علامه مجلسی نیز در جلد 49 بحار الانوار از کتاب عیون نقل کرده و در کتاب مسند الامام الرضا جلد 2 نیز آمده است. این مناظرات عبارتند از

1- مناظره با جاثلیق (44)

2- مناظره با راءس الجالوت (45)

3- مناظره با هر بزرگوار (46)

4- مناظره با عمران صابی (47)

این چهار مناظره در يك مجلس و با حضور مأمون و جمعی از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت

5- مناظره با سلیمان مروزی (48) که مستقلاً در يك مجلس با حضور مأمون و اطرافیان صورت گرفت

6- مناظره با علی بن محمد بن جهم (49)

7- مناظره با ارباب مذاهب مختلف در بصره

هر يك از این مناظرات دارای محتوای عمیق و جالبی است که امروزه هم با گذشت حدود هزار و دویست سال از آن تاریخ رهگشا و بسیار آموزنده و پر بار است، هم از نظر محتوا و هم از نظر فن مناظره و طرز ورود و خروج در بحثها

به عنوان نمونه به سراغ مناظره با جاثلیق که در یکی از جلسات بزرگ مأمون واقع شده، می رویم

تلاش مأمون

در عیون اخبار الرضا در این باره چنین می خوانیم: هنگامی که علی بن موسی الرضا - علیه السلام

- وارد بر مأمون شد او به فضل بن سهل، وزیر مخصوصش، دستور داد که پیروان مکاتب مختلف را مانند جاثلیق (عالم بزرگ مسیحی) و راءس الجالوت (پیشوای بزرگ یهودیان) و نسطاس رومی (عالم بزرگ نصرانی) و همچنین علمای دیگر علم کلام را دعوت کند تا سخنان آن حضرت را بشنوند و هم آن حضرت سخنان آنها را

فصل بن سهل آنها را دعوت کرد، هنگامی که جمع شدند نزد مأمون آمد و گفت: همه حاضرند

مأمون گفت: همه آنها داخل شوند. پس از ورود، به همه خوش آمد گفت، سپس افزود

من شما را برای کار خیری دعوت کرده ام، و دوست دارم با پسر عمویم که اهل مدینه است و تازه بر من وارد شده، مناظره کنید. فردا همگی نزد من آید و احدی از شما غیبت نکند. همه گفتند: چشم، همه سر بر فرمانیم! و فردا صبح همگی نزد تو خواهیم آمد

حسن بن سهل نوفلی (50) می گوید: ما خدمت امام علی بن موسی الرضا مشغول صحبت بودیم که ناگاه یاسر خادم که عهده دار کارهای حضرت بود، وارد شد و گفت مأمون به شما سلام می رساند و می گوید برادرت به قربانت باد! اصحاب مکاتب مختلف و ارباب ادیان و علمای علم کلام از تمام فرق و مذاهب جمعند، اگر دوست دارید قبول

زحمت فرموده فردا به مجلس ما آیید و سخنان آنها را بشنوید و اگر دوست ندارید اصرار نمی کنم , و نیز اگر مایل باشید ما به خدمت شما می آییم و این برای ما آسان است

امام - علیه السلام - در يك گفتار کوتاه و پرمعنا فرمود

<سلام مرا به او برسان و بگو می دانم چه می خواهی ؟ من ان شاء الله صبح نزد شما خواهم آمد(51)>

نوفلی که از یاران حضرت بود می گوید: وقتی یاسر خادم از مجلس امام بیرون رفت , امام - علیه السلام - نگاهی به من کرد و فرمود: تو اهل عراق هستی و مردم عراق ظریف و باهوشند, در این باره چه می اندیشی ؟ مأمون چه نقشه ای در سر دارد که اهل شرك و علمای مذاهب را گرد آورده است ؟

وفلی می گوید: عرض کردم او می خواهد شما را به محك امتحان بزند و بداند پایه علمی شما تا چه حد است ؟ ولی کار خود را بر پایه سستی بنا نهاده , به خدا سوگند طرح بدی ریخته و بنای بدی نهاده است

امام - علیه السلام - فرمود: چه بنایی ساخته و چه نقشه ای طرح کرده ؟

نوفلی (که گویا هنوز نسبت به مقام شامخ علی امام معرفت کامل نداشت و از توطئه مأمون گرفتار وحشت شده بود) عرض کرد: علمای علم کلام اهل بدعتند و مخالف دانشمندان اسلامند, چرا که عالم , واقعیتها را انکار نمی کند, اما اینها اهل انکار و سفسطه اند, اگر دلیل بیاوری که خدا یکی است می گویند این دلیل را قبول نداریم , و اگر بگویی محمد رسول الله است می گویند رسالتش را اثبات کن , خلاصه (آنها افرادی خطرناکند و...) در برابر انسان دست به مغالطه می زنند, و آن قدر سفسطه می کنند تا انسان دست از حرف خود بردارد, فدایت شوم از اینها برحذر باش

امام - علیه السلام - تبسمی فرمود و گفت : ای نوفلی , تو می ترسی دلائل مرا باطل کنند و راه را بر من ببندند؟

نوفلی (که از گفته خود پشیمان شده بود) گفت : نه به خدا سوگند من هرگز برتو نمی ترسم , امیدوارم که خداوند تو را بر همه آنها پیروز کند

امام فرمود: ای نوفلی , دوست داری بدانی که مأمون از کار خود پشیمان می شود؟

عرض کرد: آری

فرمود: هنگامی که استدلالات مرا در برابر اهل تورات به توارتشان بشنود, و در برابر اهل انجیل به انجیلشان , و در مقابل اهل زبور به زبورشان , و در مقابل صابئین به زبان عبریشان , و در برابر موءبدان به زبان فارسیشان , و در برابر اهل روم به زبان رومی , و در برابر پیروان مکتبهای مختلف به زبان خودشان

آری هنگامی که دلیل هر گروهی را جدا گانه ابطال کردم به طوری که مذهب خود را رها کنند و قول مرا بپذیرند , آنگاه مأمون می داند مقامی را که او در صدد آن است مستحق نیست ! آن وقت پشیمان خواهد شد, و هیچ حرکت و قوه ای جز به خداوند متعال عظیم نیست> : وَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ>

نوفلی می گوید: هنگامی که صبح شد فضل بن سهل خدمت امام - علیه السلام - آمد و عرض کرد: فدایت شوم پسیر عمویت (مأمون) در انتظار شماست و جمعیت نزد او حاضر شده اند, نظرتان در این باره چیست ؟

امام فرمود: تو جلوتر برو, من هم ان شاء الله خواهم آمد, سپس وضو گرفت و شربت سویقی (52) نوشید و به ما هم داد نوشیدیم , سپس همراه حضرت بیرون آمدم تا وارد بر مأمون شدیم

مجلس پر از افراد مشهور و سرشناس بود و محمد بن جعفر (53) با جماعتی از بنی هاشم و آل ابی طالب و جمعی از فرماندهان لشکر نیز حضور داشتند. هنگامی که امام - علیه السلام - وارد مجلس شد مأمون برخاست , محمد بن جعفر و تمام بنی هاشم نیز برخاستند. امام - علیه السلام - همراه مأمون نشست , اما آنها به احترام امام - علیه السلام - همچنان ایستاده بودند تا دستور جلوس به آنها داده شد و همگی نشستند. مدتی مأمون بگرمی مشغول سخن گفتن با امام - علیه السلام - بود, سپس رو به جاثلیق کرد و گفت

ای جاثلیق ! این پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر - علیه السلام - است , من دوست دارم با او سخن بگویم و مناظره کنی , اما طریق عدالت را در بحث رها مکن

جاثلیق گفت : ای امیرمؤمنان ! من چگونه بحث و گفتگو کنم که (با او قدر مشترکی ندارم) او به کتابی استدلال می کند که من منکر آنم و به پیامبری عقیده دارم که من به او ایمان نیاورده ام .

مناظره با جاثلیق

در اینجا امام - علیه السلام - شروع به سخن کرد و فرمود :ای نصرانی ! اگر به انجیل خودت برای تو استدلال کنم اقرار خواهی کرد؟ جاثلیق گفت : آیا می توانم گفتار انجیل را انکار کنم ؟ آری به خدا سوگند اقرار

خواهم کرد هر چند بر ضرر من باشد

امام - علیه السلام - فرمود: هر چه می خواهی بپرس و جوابش را بشنو

جاثلیق : درباره نبوت عیسی و کتابش چه می گویی ؟ آیا چیزی از این دو را انکار می کنی ؟

امام - علیه السلام - من به نبوت عیسی و کتابش و به آنچه به امتش بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده اند , اعتراف می کنم , و به نبوت (آن) عیسی که اقرار به نبوت محمد(ص) و کتابش نکرده و امتش را به آن بشارت نداده کافرم

آیا به قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمی کنی ؟

امام - علیه السلام - آری

جاثلیق : پس دو شاهد از غیر اهل مذهب خود از کسانی که نصاری شهادت آنان را مردود نمی شمارند بر نبوت محمد(ص) اقامه کن و از ما نیز بخواه که دو شاهد بر این معنا از غیر اهل مذهب خود بیاوریم

امام - علیه السلام - هم اکنون انصاف را رعایت کردی ای نصرانی , آیا کسی را که عادل بود و نزد مسیح , عیسی بن مریم مقدم بود می پذیری ؟

جاثلیق : این مرد عادل کیست , نامش را ببر

امام - علیه السلام - درباره <یوحنا ی >دیلمی چه می گویی ؟

جاثلیق : به به ! محبوبترین فرد نزد مسیح را بیان کردی

امام - علیه السلام - تو را سوگند می دهم آیا انجیل این سخن را بیان می کند که یوحنا گفت : حضرت مسیح مرا از دین محمد عربی باخبر ساخت و به من بشارت داد که بعد از او چنین پیامبری خواهد آمد, من نیز به حواریون بشارت دادم و آنها به او ایمان آوردند؟

جاثلیق گفت : آری ! این سخن را یوحنا از مسیح نقل کرده و بشارت به نبوت مردی و نیز بشارت به اهل بیت و وصیش داده است , اما نگفته است این در چه زمانی واقع می شود و این گروه را برای ما نام نبرده تا آنها را بشناسیم

امام - علیه السلام - اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بخواند و آیاتی از آن را که نام محمد(ص) و اهل بیتش و امتش در آنها است , تلاوت کند آیا ایمان به او می آوری ؟

جاثلیق : بسیار خوب است

امام - علیه السلام - به نسطاس رومی فرمود: آیا سیفر سوم انجیل را از حفظ داری ؟

نسطاس گفت : بلی , از حفظ دارم

سپس امام به راءس الجالوت (بزرگ یهودیان) رو کرد و فرمود: آیا تو هم انجیل را می خوانی ؟ گفت آری به جان خودم سوگند. فرمود سیفر سوم را بر گیر, اگر در آن ذکر ی از محمد و اهل بیتش بود به نفع من شهادت ده و اگر نبود شهادت نده

سپس امام - علیه السلام - سیفر سوم را قرائت کرد تا به نام پیامبر(ص) رسید, آنگاه متوقف شد و رو به جاثلیق کرد و فرمود: ای نصرانی ! تو را به حق مسیح و مادرش آیا قبول داری که من از انجیل باخبرم ؟

جاثلیق : آری

سپس امام - علیه السلام - نام پیامبر(ص) و اهل بیت و امتش را برای او تلاوت کرد, سپس افزود: ای نصرانی ! چه می گویی , این سخن عیسی بن مریم است ؟ اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل در این زمینه می گوید, موسی و عیسی هر دو را تکذیب کرده ای و کافر شده ای

جاثلیق : من آنچه را که وجود آن در انجیل برای من روشن شده است انکار نمی کنم و به آن اعتراف دارم

امام - علیه السلام - همگی شاهد باشید او اقرار کرد, سپس فرمود: ای جاثلیق : هر سوال می خواهی بکن

جاثلیق : از حواریان عیسی بن مریم خبر ده که آنها چند نفر بودند و نیز خبر ده که علمای انجیل چند نفر بودند؟

امام - علیه السلام - : از شخص آگاهی سوال کردی , حواریون دوازده نفر بودند و اعلم و افضل آنها لوقا بود. اما علمای بزرگ نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر در سرزمین باخ , یوحنا دیگری در قرقیسا و یوحنا دیلمی در رجاز, و نام پیامبر و اهل بیت و امتش نزد او بود, و او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل بشارت داد

سپس فرمود: ای نصرانی به خدا سوگند ما ایمان به آن عیسی داریم که ایمان به محمد(ص) داشت , ولی تنها ایرادی که به پیامبر شما عیسی داریم این بود که او کم روزه می گرفت و کم نماز می خواند

جاثلیق ناگهان متحیر شد و گفت : به خدا سوگند علم خود را باطل کردی , و پایهء کار خویش را ضعیف نمودی , و من گمان می کردم تو اعلم مسلمانان هستی

امام - علیه السلام - : مگر چه شده ؟

جاثلیق : به خاطر اینکه می گویی عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود, در حالی عیسی حتی يك روز را افطار نکرد و هیچ شبی را (به طور کامل) نخوابید و صائم الدهر و قائم اللیل بود

امام - علیه السلام - : برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟

جاثلیق نتوانست پاسخ گوید و ساکت شد (زیرا اگر اعتراف به عبودیت عیسی می کرد با ادعای الوهیت او سازگار نبود

امام - علیه السلام - : ای نصرانی , سوال دیگری از تو دارم

جاثلیق , با تواضع , گفت : اگر بدانم پاسخ می گویم

امام - علیه السلام - : تو انکار می کنی که عیسی مردگان را به اذن خداوند متعال زنده می کرد؟

جاثلیق در بن بست قرار گرفت و بناچار گفت : انکار می کنم , چرا که آن کس که مردگان را زنده کند و کور مادرزاد و مبتلا به برص را شفا دهد او پروردگار است و مستحق الوهیت

امام - علیه السلام - حضرت الیسع نیز همین کار را می کرد و او بر آب راه رفت و مردگان را زنده کرد و نابینا و مبتلا به برص را شفا داد, اما امتش قائل به الوهیت او نشدند و کسی او را عبادت نکرد. حزقیل پیامبر نیز همان کار مسیح را انجام داد و مردگان را زنده کرد

سپس رو به راعس الجالوت کرده فرمود: ای راعس الجالوت , آیا اینها را در تورات می یابی که بخت النصر اسیران بنی اسرائیل را در آن زمان که حکومت با بیت المقدس مبارزه کرد به بابل آورد, خداوند حزقیل را به سوی آنها فرستاد و او مردگان آنها را زنده کرد؟ این واقعیت در تورات مضبوط است , هیچ کس جز منکران حق از آن را انکار نمی کنند

راعس الجالوت : ما این را شنیده ایم و می دانیم

امام - علیه السلام - : راست می گویی , سپس افزود: ای یهودی این سفر از تورات را بگیر, و آنگاه خود شروع به خواندن آیاتی از تورات کرد, مرد یهودی تکانی خورد و در شگفت فرو رفت

سپس امام - علیه السلام - رو به نصرانی کرد و قسمتی از معجزات پیامبر اسلام (ص) را درباره زنده شدن بعضی از مردگان به دست او و شفای بعضی از بیماران غیر قابل علاج را به برکت او برشمرد و فرمود: با اینهمه ما هرگز او را پروردگار خود نمی دانیم , اگر به خاطر این گونه معجزات , عیسی را خدای خود بدانید باید <الیسع > و <حزقیل > را نیز معبود خویش بشمارید, زیرا آنها نیز مردگان را زنده کردند و نیز ابراهیم خلیل پرندگانی را گرفت و سر برید و آنها را بر کوههای اطراف قرار داد, سپس آنها را فرا خواند و همگی زنده شدند, موسی بن عمران نیز چنین کاری را در مورد هفتاد نفر که با او به کوه طور آمده بودند و بر اثر صاعقه مردند انجام داد, تو هرگز نمی توانی این حقایق را انکار کنی , زیرا تورات و انجیل و زبور و قرآن از آن سخن گفته اند, پس باید همه اینها را خدای خویش بدانیم

جاثلیق پاسخی نداشت بدهد, تسلیم شد و گفت : سخن , سخن تو است و معبودی جز خداوند یگانه نیست

سپس امام - علیه السلام - در باب کتاب اشعیا از او و راعس الجالوت سوال کرد. او گفت : من از آن بخوبی آگاهم . فرمود: این جمله را به خاطر دارید که اشعیا گفت : من کسی را دیدم که بر دراز گوشی سوار است و لباسهایی از نور در تن کرده (اشاره به حضرت مسیح) و کسی را دیدم که بر شتر سوار است و نورش مثل نور ماه (اشاره به پیامبر اسلام (ص)) گفتند: آری اشعیا چنین سخنی را گفته است

امام - علیه السلام - افزود: ای نصرانی، این سخن مسیح را در انجیل به خاطر داری که فرمود: من به سوی پروردگار شما و پروردگار خودم می روم و <بارقلیطا> می آید و درباره من شهادت به حق می دهد (آن گونه که من درباره او شهادت داده ام) و همه چیز را برای شما تفسیر می کند؟(54)

جاثلیق: آنچه را از انجیل می گویی ما به آن معتزفیم

سپس امام - علیه السلام - سوءالات دیگری درباره انجیل و از میان رفتن نخستین انجیل و بعد نوشته شدن آن به وسیله چهار نفر: مرقس، لوقا، یوحنا و متی که هر کدام نشستند و انجیلی را نوشتند (انجیلیهایی که هم اکنون موجود و در دست مسیحیان است)، سخن گفت و تناقضهایی از کلام جاثلیق گرفت

جاثلیق بکلی درمانده شده بود، به گونه ای که هیچ راه فرار نداشت. لذا هنگامی که امام - علیه السلام - بار دیگر به او فرمود: ای جاثلیق، هر چه می خواهی سوال کن، او از هر گونه سوءالی خود داری کرد و گفت: اکنون شخص دیگری غیر از من سوال کند، قسم به حق مسیح که گمان نمی کردم در میان مسلمانان کسی مثل تو (باشد). (55)

-
- 1-طبرسی، اعلام الوری با علام الهدی، ط 3، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ص 313-کلینی، الأصول من الکافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه.ق، ج 1، ص 486 -شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، ص 304/2-طبرسی، همان کتاب، ص 313- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1385 ه.ق، ج 49، ص 5 و 7-صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 14/3-کلینی، همان کتاب، ص 486- شیخ مفید، همان کتاب، ص 304/4-مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1385 ه.ق، ج 48، ص 227 -صدوق، عیون اخبار الرضا، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 1، ص 100/5-دوق، همان کتاب، ج 2، ص 226- علی بن عیسی الأربلی، کشف الغمّه، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 3، ص 105/6-صدوق، همان کتاب، ص 226- علی بن عیسی، همان کتاب، ج 3، ص 105- مجلسی، همان کتاب، ج 49، ص 115/7-لینی، الروضة من الکافی، ط 4، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1362 ه.ش، ص 257-محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص 52- 59- مجلسی، همان کتاب، ج 49، ص 115/8-امام بعدها در خراسان از موقعیت و محبوبیت خود در این دوران در مدینه با خرسندی یاد می کرد، چنانکه روزی به مأمون که به مناسبت ولیعهدی انتظاراتی از حضرت داشت، فرمود: «این امر (ولیعهدی) هرگز نعمتی بر ایم نیفزوده است. من در مدینه که بودم، دستخطم در شرق و غرب اجرا می شد. در آن موقع استر خود را سوار می شدم و آرام در کوچه های مدینه راه می پیمودم و در مدینه کسی از من عزیزتر و محترمتر نبود...» (مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1385 ه.ق، ج 49، ص 155 - کلینی، الروضة من الکافی، ص 151- نیز ر.ک به: صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 167/9-محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، قم، انتشارات نسل جوان، ص 58-59/10-الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج 6، ص 87/11-محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص 60/12-این داستان چنین نقل شده است: زبیده با هارون الرشید شطرنج بازی می کرد و چون رشید بازی را باخت، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت ترین کنیز آشپزخانه اش همبستر شود. رشید که از این امر بسی کراحت داشت، حاضر شد مالیاتهای سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد، ولی زبیده نپذیرفت. رشید بناچار کنیزی بنام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفرآمیز بود. و با او همبستر شد و مأمون متولد گردید (دمیری، حیاة الحیوان، قاهره، مکتبه التجاریة الکبری، 1383 ه.ق). این داستان منافات با آن

ندارد که گفته‌اند: مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید، زیرا ولعهد‌ها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمروها را در اختیار داشتند. مثلاً همین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود (مرتضی‌الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، چاپ چهارم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1365 ه.ش، ص 97)

13- مرتضی‌الحسینی همان کتاب، ص 97-100/

14- در مدارك اصیل تاریخی هنگام دعوت امام به مرو، نامی از خلافت یا ولایتعهد آن حضرت به میان نیامده است و ظاهراً این فکری بوده که بعداً برای مأمون پیش آمده و یا اگر هم قبلاً این فکر را داشته ابراز نمی‌کرده است. در این میان، تنها بی‌هقی جریان را به نحو دیگری ضبط کرده، و حتی می‌نویسد: طاهر در عراق با امام به ولایتعهد بیعت کرد؛ ولی این نقل چندان صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا اولاً طاهر در بغداد بوده و مسیر حضرت را همه از طریق بصره نوشته‌اند و ثانیاً، نقل بی‌هقی، از ابتدا بحث از ولایتعهد دارد و سخنی از اصل انتقال خلافت در آن نیست، در حالی که اغلب مورخان می‌نویسند: مأمون به حضرت ابتداءً پیشنهاد انتقال خلافت می‌کرد. با این حال در بعضی از رساله‌هایی که به فارسی یا عربی در شرح حال آن حضرت نگاشته شده، مسئله بکلی خلط شده و دعوت از آن حضرت را رسماً به عنوان دعوت برای قبول خلافت تلقی کرده‌اند (محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام -، قم انتشارات نسل جوان، ص 72/)

15- علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتب‌بنی هاشمی، 1381 ه.ق، ج 3، ص 65 - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتب‌بصیرتی، ص 309 - فتال نیشابوری، روضة‌الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسة‌العلمی للمطبوعات، 1406 ه.ق، ص 247/

16- مجلسی، بحار‌الأنوار، تهران، المکتب‌الاسلامیة، 1385 ه.ق، ج 49، ص 117، نیز ر.ک به: علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ج 3، ص 95/

17- مجلسی، بحار‌الأنوار، ج 49، ص 117/

18- مرحوم سیدعبد‌الکریم بن طاووس، صاحب فرحة‌الغری، متوفای 693 ه.، شرحی در مورد ورود آن حضرت به قم نقل کرده است که در جای دیگری دیده نمی‌شود. با توجه به اینکه شیخ صدوق علیه‌الرحمة که خود قمی بوده و فاصله زیادی هم با زمان آن حضرت نداشته است، چیزی از آمدن آن حضرت به قم نقل نمی‌کند، بلکه مسیر دیگری را ذکر می‌کند، نقل ابن طاووس چندان متقن به نظر نمی‌رسد (محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص 74/)

19- محقق، همان کتاب ص 70 - 74/

20- الاربلی، همان کتاب ج 3، ص 66 - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتب‌بصیرتی، ص 310 فتال نیشابوری، روضة‌الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسة‌العلمی للمطبوعات، 1406 ه.ق، ص 248/

21- شیخ مفید، همان کتاب، ص 310 - علی بن عیسی، همان کتاب، ج 3، ص 65 - طبرسی، اعلام‌الوری باعلام الهدی، ط 3، تهران، دار‌الکتب‌الاسلامیة، ص 333 - فتال نیشابوری، همان کتاب، ص 248/

22- صدوق، علل‌الشرايع، قم، منشورات مکتب‌الطباطبائی، ج 1، ص 226 - فتال نیشابوری، روضة‌الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسة‌العلمی للمطبوعات، ص 247/

23- طبرسی، اعلام‌الوری باعلام الهدی، ط 3، تهران، دار‌الکتب‌الاسلامیة، ص 334 - شیخ مفید، ارشاد، قم، منشورات مکتب‌بصیرتی، ص 310/

24- علی بن عیسی الاربلی می‌گوید: من این عهدنامه را به خط امام و مأمون در سال 670 هجری مشاهده کردم. وی متن آن را نسخه برداری نموده در کتاب خود، کشف الغمّة، آورده است (ج 3 ص 123 128

25- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا - علیه‌السلام -، قم، انتشارات نسل

جوان، ص 82-87

26- علی بن عیسی، همان کتاب، ج 3 ص 67- شیخ مفید، همان کتاب، ص 312 فتال نیشابوری، همان کتاب، ص 249

27- مرتضی‌الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، چاپ چهارم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1365 ه.ش، ص 97-123 با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت (.

28- محقق، همان کتاب، ص 138-141

29- ابن‌شهر آشوب، مناقب آل ابی‌طالب، قم، مؤسسه انتشارات علامه، ج 4 ص 364- صدوق، عیون‌اخبار الرضا، تهران، دار‌الکتب‌الاسلامیة، ج 2 ص 141- مجلسی، بحار‌الأنوار، تهران، المکتب‌الاسلامیة، 1385 ه.ق، ج 49 ص 140

- 30- مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص 162-165 با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.
- 31- مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص 168-183 با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.
- 32- ابن ندیم، فهرست، قاهره، المكتبة التجارية الكبرى، ص 353
- 33- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، تهران، موعسه امیر کبیر، 1336 ه. ش، ج 3 ص 216
- 34- مجموعه آثار دومین کنگره جهانی حضرت رضا - علیه السلام -، 1366 ه. ش، مقاله آیت الله ناصر مکارم شیرازی، ج 1 ص 428-432 با اندکی تلخیص و تغییر در عبارت.
- 35- درباره فتنه خلق قرآن در سیره امام هادی - علیه السلام - بتفصیل بحث کرده ایم.
- 36- جرجی زیدان، همان کتاب، ج 3 ص 212-215
- 37- دکتر ابراهیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ چهارم، تهران، انتشارات جاویدان، 1360 ه. ش، ج 2 ص 296-299
- 38- دکتر طه حسین، اندیشمند معاصر مصری، درباره تأثیر ناروایی که آشنایی مسلمانان با فرهنگهای بیگانه بخصوص فرهنگ یونانی گذاشت، می نویسد: سپس چیزی نگذشت که مسلمانان با فرهنگهای بیگانه بخصوص با فرهنگ یونانی و از همه بیشتر با فلسفه یونان آشنا شدند. اینها همه روی مسلمانان اثر گذاشت و آن را وسیله دفاع از دین خود قرار دادند. آنگاه قدمی فراتر نهادند و عقل قاصر بشری را بر هر چیزی حاکم شمردند و گمان کردند تنها عقل سرچشمه معرفت است و تدریجاً خود را بی نیاز از سرچشمه وحی دانستند. این ایمان افراطی به عقل، آنان را فریفته ساخت و به افراط و دوری از حق گرفتار آمدند. همین اشتباه بود که درهای اختلاف را به روی آنان گشود و هر جمعیتی به استدلالات واهی تمس جستند و شماره فرقه های آنان را از هفتاد گذراند (آئینه اسلام، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، شرکت انتشار، 1339 ه. ش، ص 266)
- 39- گوستاولوبون فرانسوی می گوید: حقیقت مطلب این است که سلطنت سیاسی اعراب در زمان هارون و پسرش مأمون به اوج قدرت رسید، زیرا حد شرقی سلطنت آنها در آسیا، مرز چین بود، و در آفریقا، اعراب، قبائل وحشی را تا مرزهای حبشه، و رومیان را تا تنگه بسفور به عقب راندند و همچنان تا کرانه های اقیانوس اطلس پیش رفتند
- (تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه سید هاشم حسینی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ص 211.)
- 40- عیون اخبار الرضا - علیه السلام -، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ج 1 ص 179-مجلسی، بحار الانوار، تهران، 1385 ه. ق، ج 49 ص 177
- 41- صدوق، همان کتاب، ج 2 ص 185-مجلسی، همان کتاب، ص 189
- 42- صدوق، همان کتاب، ص 239-مجلسی، همان کتاب، ص 290
- 43- مجلسی، همان کتاب، ص 175-الشیخ عزیز الله العطاردی الخبوشانی، مسند الامام الرضا، الموعتمر العالمی للامام الرضا - علیه السلام -، 1406 ق، ج 2 ص 75
- 44- جاثلیق (به کسر <ث> <حو> لام) (لفظی یونانی است به معنای رئیس اسقفها و پیشوای عیسوی، لقبی است که به علمای بزرگ نصاری داده می شد و نام شخص خاصی نیست (المنجد) و شاید معرب کاتولیک بوده باشد
- 45- راءس الجالوت لقب دانشمندان و بزرگان ملت یهود است (این نیز اسم خاص نیست
- 46- هرگز اکبر، یا هیرید اکبر لقبی است که مخصوص بزرگ زردشتیان بوده، به معنای پیشوای بزرگ مذهبی و قاضی زردشتی و خادم آتشکده
- 47- عمران صابی چنانکه از نامش پیداست، از مذهب صابئین دفاع می کرد. صابئین گروهی هستند که خود را پیرو حضرت یحیی می دانند ولی به دو گروه موحد و مشرک تقسیم شده اند:
- گروهی از آنان رو به ستاره پرستی آورده اند، لذا آنها را گاه به عنوان ستاره پرستان می نامند. مرکز آنها سابقاً شهر حران در عراق بود، سپس به مناطق دیگری از عراق و خوزستان روی آوردند. آنها طبق عقاید خود بیشتر در کنار نهرهای بزرگ زندگی می کنند و هم اکنون گروهی از آنان در اهواز و بعضی مناطق دیگر به سر می برند
- 48- سلیمان مروزی مشهورترین عالم علم کلام در خطه خراسان در عصر مأمون بود برای او احترام زیادی قائل می شد
- 49- علی بن محمد بن جهم، ناصبی و دشمن اهل بیت بوده است. مرحوم صدوق روایتی از علی بن محمد بن جهم نقل کرده که از آن استفاده می شود که وی نسبت به حضرت رضا - علیه السلام - محبت داشته است، آنگاه در ذیل همین حدیث آورده است که: هذا الحديث غريب من طريق علي بن محمد بن الجهم مع نصبه و بغضه و عداوته

لاهل البيت - عليهم السلام (عيون اخبار الرضا، تهران، دار الكتب الإسلامية، 1377هـ. ق ج 1 ص 204 . صاحب جامع الرواة نیز همین مطلب را در شرح حال او آورده است (جامع الرواة، منشورات مكتبة آيت الله العظمى المرعشي النجفي، قم 1403هـ. ق، ج 1 ص 596-597

50- با اینکه علمای رجال، حسن بن سهل نوفلی را توثیق نکرده اند، اما گفته اند: او را کتابی است خوب و کثیر الفایده (اردبیلی، جامع الرواة، قم، مكتبة آيت الله العظمى المرعشي النجفي، 1403هـ. ق، ج 1 ص 226

51- صدوق، همان کتاب، ج 1 ص 155

52- سوییق شربت مخصوصی بوده که با آرد درست می کردند

53- فرزند امام صادق - علیه السلام - و عموی امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام -

54- مقصود از <بارقلیطا> یا <فارقلیطا>، <که حضرت مسیح از آمدن او خبر داده است، حضرت محمد(ص) می باشد و این پیشگویی در انجیل <یوحنا> در ابواب 14 و 15 و 16 وارد شده است، و قرآن مجید نیز در آیه 6 از سوره صَفّ، این معنا را از قول حضرت عیسی - علیه السلام - نقل کرده است (برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به کتاب <احمد موعود انجیل>، تءالیف استاد جعفر سبحانی، انتشارات توحید، قم، 1361هـ. ش، ص 97-133

55- مجموعه آثار دومین کنگره جهانی حضرت رضا - علیه السلام -، 1366هـ. ش، ج 1 ص 432-452 مقاله

آیت الله ناصر مکارم شیرازی، با تلخیص

سیره پیشوایان - مهدی پیشوایی

شناخت مختصری از زندگانی امام جواد (ع)

امام نهم که نامش «محمد» و کنیه اش «ابو جعفر» و لقب او «تقی» و «جواد» است، در ماه رمضان سال 195 هـ. ق در شهر «مدینه» دیده به جهان گشود. (1)

مادر او «سبیکه» که از خاندان «ماریه قبطیه» همسر پیامبر اسلام به شمار می‌رود (2)، از نظر فضائل اخلاقی در درجه والایی قرار داشت و برترین زنان زمان خود بود (3)، به طوری که امام رضا - علیه السلام از او به عنوان بانویی منزّه و پاکدامن و با فضیلت یاد می‌کرد (4/)

روزی که پدر بزرگوار امام جواد - علیه السلام - در گذشت، او حدود هشت سال داشت و در سن بیست و پنج سالگی به شهادت رسید (5) و در قبرستان قریش در بغداد در کنار قبر جدش، موسی بن جعفر - علیه السلام - به خاک سپرده شد/

خلفای معاصر حضرت

پیشوای نهم در مجموع دوران امامت خود با دو خلیفه عباسی یعنی «مأمون» (193 - 218) و «معتصم» (218 - 227) معاصر بوده است و هر دو نفر او را به اجبار از مدینه به بغداد احضار کردند و طبق شیوه سیاسی ای که مأمون در مورد امام رضا به کار برده بود، او را در پایتخت زیر نظر قرار دادند/

مولودی پرخیر و برکت

در خانواده امام رضا - علیه السلام - و در محافل شیعه، از حضرت جواد - علیه السلام -، به عنوان مولودی پرخیر و برکت یاد می‌شد. چنانکه «ابو یحیای صنعانی» می‌گوید: روزی در محضر امام رضا - علیه السلام -، فرزندش ابو جعفر را که خردسال بود، آوردند. امام فرمود: «این مولودی است که برای شیعیان ما، با برکت‌تر از او زاده نشده است» (6/)

گویا امام، به مناسبت‌های مختلف، از فرزند ارجمند خود با این عنوان یاد می‌کرده و این موضوع در میان شیعیان و یاران امام رضا - علیه السلام - معروف بوده است، به گواه اینکه دو تن از شیعیان بنام «ابن اسباط» و «عباد بن اسماعیل» می‌گویند: در محضر امام رضا - علیه السلام - بودیم که ابو جعفر را آوردند، عرض کردیم: این همان مولود پرخیر و برکت است؟ حضرت فرمود: «آری، این همان مولودی است که در اسلام بابرکت‌تر از او زاده نشده است» (7/)

باز «ابو یحیای صنعانی» می‌گوید: در مکه به حضور امام رضا - علیه السلام - شرفیاب شدم، دیدم حضرت موز را پوست می‌کند و به فرزندش ابو جعفر می‌دهد. عرض کردم: این همان مولود پرخیر و برکت است؟ فرمود: «آری، این مولودی است که در اسلام مانند او، و برای شیعیان ما، با برکت‌تر از او زاده نشده است» (8/)

شاید در بدو نظر تصور شود که مقصود از این حدیث این است که امام جواد از همه امامان قبلی برای شیعیان، با برکت‌تر بوده است، در حالی که چنین مطلبی قابل قبول نیست، بلکه بررسی موضوع و ملاحظه شواهد و قرائن، نشان می‌دهد که ظاهراً مقصود از این حدیث این است که تولد حضرت جواد در شرائطی صورت گرفت که خیر و برکت خاصی برای شیعیان به ارمغان آورد، بدین معنا که عصر امام رضا - علیه السلام - عصر ویژه‌ای بوده و حضرت در تعیین جانشین خود و معرفی امام بعدی، با مشکلاتی روبرو بوده که در عصر امامان قبلی، بی سابقه بوده است، زیرا از يك سو پس از شهادت امام کاظم - علیه السلام - گروهی که به «واقضیه» معروف شدند، براساس انگیزه‌های مادی، امامت حضرت رضا (ع) را انکار کردند و از سوی دیگر امام رضا (ع) تا حدود چهل و هفت سالگی دارای فرزند نشده بود و چون احادیث رسیده از پیامبر حاکی بود که امامان دوازده نفرند که نه نفر آنان از نسل امام حسین خواهند بود، فقدان فرزند برای امام رضا - علیه السلام -، هم امامت خود آن حضرت، و هم تداوم امامت را زیر سؤال می‌برد و واقفیه این موضوع را دستاویز قرار داده امامت حضرت رضا - علیه السلام - را انکار می‌کردند/

گواه این معنا، اعتراض «حسین بن قیاما واسطی» به امام هشتم در این مورد، و پاسخ آن حضرت است. «ابن قیاما» که از سران «واقفیه» بوده است(9)، طی نامه‌ای به امام رضا - علیه السلام - او را متهم به عقیمی کرد و نوشت: چگونه ممکن است امام باشی در صورتی که فرزندی نداری؟!

امام در پاسخ نوشت: از کجا می‌دانی که م دارای فرزندی نخواهم بود، سوگند به خدا بیش از چند روز نمی‌گذرد که خداوند پسری به من عطا می‌کند که حق را از باطل جدا می‌کند(10))

این شگرد تبلیغی از طرف «حسین بن قیاما» (و دیگر پیروان واقفیه) منحصر به این مورد نبوده است، بلکه این معنا به مناسبت‌های مختلف و در موارد گوناگون تکرار می‌شده و امام رضا - علیه السلام - همواره سخنان و دلائل آنان را رد می‌کرده است(11)، تا آنکه تولد حضرت جواد به این سمپاشیها خاتمه داد و موضع امام و شیعیان که از این نظر در تنگنا قرار گرفته بودند، تقویت گردید و اعتبار و وجهه تشیع بالا رفت(12))

و سوسه‌های واقفیه و دشمنان خاندان امامت در این مورد، به حدی بود که حتی پس از ولادت حضرت جواد که واقفیه را خلع سلاح کرد، گروهی از خویشان امام رضا - علیه السلام - طبعاً بر اساس حسد ورزیها و تنگ نظریها - گستاخی را به جایی رساندند که ادعا کردند که حضرت جواد، فرزند علی بن موسی نیست!!

آنان در این تهمت ناجوانمردانه و دور از اسلام، برای مطرح کردن اندیشه‌های پنهانی خویش، جز شبهه عوام فریبانه عدم شباهت میان پدر و فرزند از نظر رنگ چهره! چیزی نیافتند و گندمگونی صورت حضرت جواد را بهانه قرار داده گفتند: در میان ما، امامی که گندمگون باشد وجود نداشته است! امام هشتم فرمود: او فرزند من است. آنان گفتند: پیامبر اسلام (ص) با قیافه‌شناسی داوری کرده است(13)، باید بین ما و تو قیافه‌شناسان داوری کنند. حضرت (ناگزیر) فرمود: شما در پی آنان بفرستید ولی من این کار را نمی‌کنم، اما به آنان نگویید برای چه دعوتشان کرده‌اید!!!

يك روز بر اساس قرار قبلی، عموها، برادران و خواهران حضرت رضا - علیه السلام - در باغی نشستند و آن حضرت، در حالی که جامه‌ای گشاده و پشمین بر تو و کلاهی بر سر و بیلی بر دوش داشت، در میان باغ به بیل زدن مشغول شد، گویی که باغبان است و ارتباطی با حاضران ندارد/

آنگاه حضرت جواد - علیه السلام - را حاضر کردند و از قیافه‌شناسان درخواست نمودند که پدر وی را از میان آن جمع شناسایی کنند. آنان به اتفاق گفتند: پدر این کودک در این جمع حضور ندارد، اما این شخص، عموی پدرش، و این، عموی خود او، و این هم عمه اوست، اگر پدرش نیز در اینجا باشد باید آن شخص باشد که در میان باغ بیل بر دوش گذارده است، زیرا ساق پاهای این دو، به يك گونه است! در این هنگام امام رضا - علیه السلام - به آنان پیوست. قیافه‌شناسان به اتفاق گفتند: پدر او، این است!

در این هنگام علی بن جعفر، عموی حضرت رضا از جا برخاست و بوسه بر لبهای حضرت جواد زد و عرض کرد: گواهی می‌دهم که تو در پیشگاه خدا امام من هستی(14). بدین ترتیب بکبار دیگر توطئه و دسیسه مخالفان امامت برای خاموش ساختن نور خدا، با شکست روبرو شد و خداوند آنان را رسوا ساخت/

امام خردسال

از آنجا که حضرت جواد نخستین امامی بود که در کودکی به منصب امامت رسید، طبعاً نخستین سؤالی که در هنگام مطالعه زندگی آن حضرت به نظر می‌رسد، این است که چگونه يك نوجوان می‌تواند مسئولیت حساس و سنگین امامت و پیشوایی مسلمانان را بر عهده بگیرد؟ آیا ممکن است انسانی در چنین سنی به آن حد از کمال برسد که بتواند جانشین پیامبر خدا باشد؟ و آیا در امتهای پیشین چنین چیزی سابقه داشته است؟

در پاسخ این سؤالها باید توجه داشت: درست است که دوران شکوفایی عقل و جسم انسان معمولاً حد و مرز خاصی دارد که با رسیدن آن زمان، جسم و روان به حد کمال می‌رسند، ولی چه مانعی دارد که خداوند قادر حکیم، برای

مصالحي، این دوران را برای بعضی از بندگان خاص خود کوتاه ساخته، در سالهای کمتری خلاصه کند. در جامعه بشریت از آغاز تاکنون افرادی بوده‌اند که از این قاعده عادی مستثنا بوده‌اند و در پرتو لطف و عنایت خاصی که از طرف خالق جهان به آنان شده است در سنین کودکی به مقام پیشوایی و رهبری امتی نائل شده‌اند/

برای اینکه مطلب بهتر روشن شود ذیلاً مواردی از این استثناءها را یاد آوری می‌کنیم:

1- قرآن مجید درباره حضرت یحیی و رسالت او و اینکه در دوران کودکی به نبوت برگزیده شده است، می‌فرماید: «ما فرمان نبوت را در کودکی به او دادیم» (15/)

بعضی از مفسران کلمه «حکم» را در آیه بالا به معنای هوش و درایت گرفته‌اند و بعضی گفته‌اند: مقصود از این کلمه، «نبوت» است. مؤید این نظریه روایاتی است که در کتاب «اصول کافی» نقل شده است، از آن جمله، روایتی از امام پنجم وارد شده است که حضرت طی آن با تعبیر «حکم» در آیه مزبور، به «نبوت» حضرت یحیی در خردسالی استشهاد می‌کند و می‌فرماید: پس از در گذشت زکریا، فرزند او یحیی کتاب و حکمت را از او به ارث برد و این همان است که خداوند در قرآن می‌فرماید: «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»؛ «ای یحیی کتاب (آسمانی) را با نیرومندی بگیر، و ما فرمان نبوت را در کودکی به او دادیم» (16/)

2- با اینکه برای آغاز تکلم و سخن گفتن کودک معمولاً زمانی حدود دوازده ماه لازم است، ولی می‌دانیم که حضرت عیسی - علیه السلام - در همان روزهای نخستین تولد زبان به سخن گشود و از مادر خود (که به قدرت الهی بدون ازدواج باردار شده و نوزادی به دنیا آورده بود و به این جهت مورد تهمت و اهانت قرار گرفته بود) بشدت دفاع کرد و یاهوهای معاندین را با منطق و دلیل رد کرد، در صورتی که این گونه سخن گفتن و با این محتوا، در شأن انسانهای بزرگسال است. قرآن مجید گفتار او را چنین نقل می‌کند:

(عیسی) گفت: «بی شک من بنده خدایم، به من کتاب (آسمانی= انجیل) عطا فرموده و مرا در هر جا که باشم وجودی پربرکت قرار داده است، و مرا تا آن زمان که زنده‌ام به نماز و زکات توصیه فرموده و (نیز مرا) به نیکی در حق مادرم سفارش کرده و جبار و شقی قرار نداده است» (17/)

با توجه به آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که قبل از امامان نیز، مردان الهی دیگری از این موهبت و نعمت الهی برخوردار بوده‌اند و این امر اختصاص به امامان ما نداشته است/

گفتار امامان در این زمینه

از بررسی تاریخ زندگانی امامان استفاده می‌شود که این مسئله در زمان خود آنان مخصوصاً عصر امام جواد - علیه السلام - نیز مطرح بوده و آنان هم با همین استدلال پاسخ داده‌اند. به عنوان نمونه توجه شما را به سه روایت در این زمینه جلت می‌کنیم:

1- علی بن اسباط، یکی از یاران امام رضا و امام جواد - علیهما السلام - می‌گوید: روزی به محضر امام جواد رسیدم، در ضمن دیدار، به سیمای حضرت خیره شدم تا قیافه او را به ذهن خود سپرده، پس از بازگشت به مصر برای ارادتمندان آن حضرت بیان کنم (18/)

درست در همین لحظه امام جواد - علیه السلام - که گویی تمام افکار مرا خوانده بود، در برابر من نشست و به من توجه کرد و فرمود: ای علی بن اسباط! کاری که خداوند در مسئله امامت انجام داده، مانند کاری است که در مورد نبوت انجام داده است. خداوند درباره حضرت یحیی - علیه السلام - می‌فرماید: «ما به یحیی در کودکی فرمان نبوت دادیم» (19/)

و درباره حضرت یوسف - علیه السلام - می‌فرماید: «هنگامی که او به حد رشد رسید، به او حکم (نبوت) و علم دادیم» (20/)

و درباره حضرت موسی - علیه السلام - می‌فرماید: «و چون به سن رشد و بلوغ رسید، به او حکم (نبوت) و علم دادیم» (21/)

بنابر این همان گونه که ممکن است خداوند، علم و حکمت را در سن چهل سالگی به شخصی عنایت کند، ممکن است همان حکمت را در دوران کودکی نیز عطا کند (22/)

2- یکی از یاران امام رضا - علیه السلام - می‌گوید: در خراسان در محضر امام رضا بودیم. یکی از حاضران به اما عرض کرد: سرور من، اگر (خدای نخواست) پیش آمدی رخ دهد، به چه کسی مراجعه کنیم؟ امام فرمود: به فرزندم ابو جعفر (23). در این هنگام آن شخص سن حضرت جواد - علیه السلام - را کم شمرد، امام رضا - علیه السلام - فرمودند: خداوند عیسی بن مریم را در سنی کمتر از سن ابو جعفر، رسول و پیامبر و صاحب شریعت تازه قرار داد (24/)

3- امام رضا - علیه السلام - به یکی از یاران خود به نام «معمربن خلاد» فرمود: «من ابو جعفر را در جای خود نشاندیم و جانشین خود قرار دادم، ما خاندانی هستیم که کوچکتران ما مو بمو از بزرگانمان ارث می‌برند»! (25)

گرداب اعتقادی

اما بر رغم تمام آنچه در مورد امکان رسیدن به مناصب بزرگ الهی در سن خردسالی گفته شد، هنوز مشکل کوچکی سن حضرت جواد، نه تنها برای بسیاری از افراد عادی از شیعیان حل نشده بود، بلکه برای برخی از بزرگان و علمای شیعه نیز جای بحث و گفتگو داشت. به همین جهت پس از شهادت امام رضا - علیه السلام - و آغاز امامت فرزند خردسالش، حضرت جواد، شیعیان - بویژه شیعیان عامی - با گرداب اعتقادی خطرناک و در نوع خود بی سابقه‌ای مواجه شدند و کوچکی سن آن حضرت به صورت يك مشکل بزرگ پدیدار گردید .

«ابن رستم طبری»، از دانشمندان قرن چهارم هجری، می‌نویسد :

«زمانی که سن او (حضرت جواد) به شش سال و چند ماه رسید، مأمون پدرش را به قتل رساند و شیعیان در حیرت و سرگردانی فرو رفتند و در میان مردم اختلاف نظر پدید آمد و سن ابو جعفر را کم شمردند و شیعیان در سایر شهرها متحیر شدند» (26/)

به همین جهت، شیعیان اجتماعی تشکیل دادند و دیدارهایی با امام جواد به عمل آوردند و به منظور آزمایش و حصول اطمینان از اینکه او دارای علم امامت است، پرسشهایی را مطرح کردند و هنگامی که پاسخهای قاطع و روشن و قانع کننده دریافت کردند، آرامش و اطمینان یافتند .

مورخان در این زمینه می‌نویسند: چون امام رضا - علیه السلام - در سال دویست و دو رحلت نمود، سن ابو جعفر نزدیک به هفت سال بود، از یثرب و بغداد و سایر شهرها در بین مردم اختلاف نظر پدید آمد. «ریان بن صلت»، «صفوان بن یحیی»، «محمد بن حکیم»، «عبدالرحمن بن حجاج» و «یونس بن عبدالرحمن»، با گروهی از بزرگان و معتمدین شیعه، در خانه «عبدالرحمن بن حجاج»، در یکی از محله‌های بغداد به نام «برکه زلزل» (27) گرد آمدند و در سوگ امام به گریه و اندوه پرداختند... یونس به آنان گفت: دست از گریه و زاری بردارید، (باید دید) امر امامت را چه کسی عهده دار می‌گردد؟ و تا این کودک (ابو جعفر) بزرگ شود، مسائل خود را از چه کسی باید بپرسیم؟

در این هنگام «ریان بن صلت» برخاست و گلی او را گرفت و فشرد، و در حالی که به سر و صورت او می‌زد، با خشم گفت: تو نزد ما تظاهر به ایمان می‌کنی و شك و شرك خود را پنهانی می‌داری؟! اگر امامت او از جانب خدا باشد حتی اگر طفل يك روزه باشد، مثل پیرمرد صد ساله خواهد بود، و اگر از جانب خدا نباشد حتی اگر صد ساله باشد، چون دیگران يك فرد عادی خواهد بود، شایسته است در این باره تأمل شود. در این هنگام حاضران به توبیخ و نکوهش یونس پرداختند (28).

و در آن موقع، موسم حج نزدیک شده بود. هشتاد نفر از فقها و علمای بغداد و شهرهای دیگر رهسپار حج شدند و به قصد دیدار ابو جعفر عازم مدینه گردیدند، و چون به مدینه رسیدند، به خانه امام صادق - علیه السلام - که خالی بود، رفتند و روی زیرانداز بزرگی نشستند. در این هنگام عبدالباقی بن موسی، عموی حضرت جواد، وارد شد و در صدر مجلس نشست. يك نفر بپا خاست و گفت: این پسر رسول خداست، هرکس سؤالی دارد از وی بکند. چند نفر از حاضران سؤالاتی کردند که وی پاسخهای نادرستی داد!... (29) شیعیان متحیر و غمگین شدند و فقها مضطرب گشتند و برخاسته قصد رفتن کردند و گفتند: اگر ابو جعفر می‌توانست جواب مسائل ما را بدهد، عبدالباقی نزد ما نمی‌آمد و جوابهای نادرست نمی‌داد!

در این هنگام دری از صدر مجلس باز شد و غلامی بنام «موفق» وارد مجلس گردید و گفت: این ابو جعفر است که می‌آید، همه بپا خاستند و از وی استقبال کرده سلام دادند. امام وارد شد و نشست و مردم همه ساکت شدند. آنگاه سؤالات خود را با امام در میان گذاشتند و وقتی که پاسخهای قانع کننده و کاملی شنیدند، شاد شدند و او را دعا کردند و ستودند و عرض کردند: عموی شما، عبدالباقی و چنان فتوا داد. حضرت فرمود: عمو! نزد خدا بزرگ است که فردا در پیشگاه او بایستی و به تو بگوید: با آنکه در میان امت، دانایتر از تو وجود داشت، چرا ندانسته به بندگان من فتوا دادی؟! (30)

«اسحاق بن اسماعیل» که آن سال همراه این گروه بود، می‌گوید :

من نیز در نامه‌ای ده مسئله نوشته بودم تا از آن حضرت بپرسم. در آن موقع همسرم حامله بود. با خود گفتم: اگر به پرسشهای من پاسخ داد، از او تقاضا می‌کنم که دعا کند خداوند بچه‌ای را که همسرم به آن آید، پسر قرار دهد. وقتی که مردم سؤالات خود را مطرح کردند، من نیز نامه را در دست گرفته بپا خاستم تا مسائل را مطرح کنم. امام تا مرا دید، فرمود: ای اسحاق! اسم او را «احمد» بگذار؟ به دنبال این قضیه همسرم پسری به دنیا آورد و نام او را «احمد» گذاشتم (31).

این دیدار و بحث و گفتگو و دیدارهای مشابه دیگری که با امام جواد - علیه السلام - صورت گرفت (32) مایه اطمینان و اعتقاد کامل شیعیان به امامت آن حضرت گردید و ابرهای تیره ابهام و شبهه را از فضا فکر و ذهن آنان کنار زد و خورشید حقیقت را آشکار ساخت.

مناظرات امام جواد (ع)

چنانکه گفته شد، از آنجا که امام جواد نخستین امامی بود که در خردسالی به منصب امامت رسید (33)، حضرت مناظرات و بحث و گفتگوهای داشته است که برخی از آنها بسیار پر سر و صدا و هیجان‌انگیز و جالب بوده است. علت اصلی پیدایش این مناظرات این بود که از يك طرف، امامت او به خاطر کمی سن برای بسیاری از شیعیان کاملاً ثابت نشده بود (گرچه بزرگان و دانایان شیعه بر اساس عقیده شیعه هیچ شك و تردیدی در این زمینه نداشتند) ازینرو برای اطمینان خاطر و به عنوان آزمایش، سؤالات فراوانی از آن حضرت می‌کردند.

از طرف دیگر، در آن مقطع زمانی، قدرت «معتزله» افزایش یافته بود و مکتب اعتزال به مرحله رواج و رونق گام نهاده بود و حکومت وقت در آن زمان از آنان حمایت و پشتیبانی می‌کرد و از سلطه و نفوذ خود و دیگر امکانات مادی و معنوی حکومتی، برای استواری و تثبیت خط فکری آنان و ضربه زدن به گروههای دیگر و تضعیف موقعیت و نفوذ آنان به هر شکلی بهره برداری می‌کرد. می‌دانیم که خط فکری اعتزال در اعتماد بر عقل محدود و خطاپذیری بشری افراط می‌نمود: معتزلیان دستورها و مطالب دینی را به عقل خود عرضه می‌کردند و آنچه را که عقلشان صریحاً تأیید می‌کرد می‌پذیرفتند و بقیه را رد و انکار می‌کردند و چون نیل به مقام امامت امت در سنین خردسالی با عقل ظاهر بین آنان قابل توجیه نبود، سؤالات دشوار و پیچیده‌ای را مطرح می‌کردند تا به پندار خود، آن حضرت را در میدان رقابت علمی شکست بدهند!

ولی در همه این بحثها و مناظرات علمی، حضرت جواد (در پرتو علم امامت) با پاسخهای قاطع و روشن‌گر، هرگونه شك و تردید را در مورد پیشوایی خود از بین می‌برد و امامت خود و نیز اصل امامت را تثبیت می‌نمود.

به همین دلیل بعد از او در دوران امامت حضرت هادی (که او نیز در سنین کودکی به امامت رسید) این موضوع مشکلی ایجاد نکرد، زیرا دیگر برای همه روشن شده بود که خردسالی تأثیری در برخورداری از این منصب خدایی ندارد.

مناظره با یحیی بن اکثم (34)

وقتی «مأمون» از «طوس» به «بغداد» آمد، نامه‌ای برای حضرت جواد - علیه السلام - فرستاد و امام را به بغداد دعوت کرد. البته این دعوت نیز مثل دعوت امام رضا به طوس، دعوت ظاهری و در واقع سفر اجباری بود.

حضرت پذیرفت و بعد از چند روز که وارد بغداد شد، مأمون او را به کاخ خود دعوت کرد و پیشنهاد تزویج دختر خود «آم الفضل» را به ایشان کرد.

امام در برابر پیشنهاد او سکوت کرد. (35) مأمون این سکوت را نشانه رضایت حضرت شمرد و تصمیم گرفت مقدمات این امر را فراهم سازد.

او در نظر داشت مجلس جشنی تشکیل دهد، ولی انتشار این خبر در بین بنی عباس انفجاری به وجود آورد: بنی عباس اجتماع کردند و با لحن اعتراض‌آمیزی به مأمون گفتند: این چه برنامه‌ای است؟ اکنون که علی بن موسی از دنیا رفته و خلافت به عباسیان رسیده باز می‌خواهی خلافت را به آل علی برگردانی؟! بدان که ما نخواهیم گذاشت این کار صورت بگیرد، آیا عداوتهای چند ساله بین ما را فراموش کرده‌ای؟!!

مأمون پرسید: حرف شما چیست؟

گفتند: این جوان خردسال است و از علم و دانش بهره‌ای ندارد.

مأمون گفت: شما این خاندان را نمی‌شناسید، کوچک و بزرگ اینها بهره عظیمی از علم و دانش دارند و چنانچه حرف من مورد قبول شما نیست او را آزمایش کنید و مرد دانشمندی را که خود قبول دارید بیاورید تا با این جوان بحث کند و صدق گفتار من روشن گردد.

عباسیان از میان دانشمندان، «یحیی بن اکثم» را (به دلیل شهرت وی) انتخاب کردند و مأمون جلسه‌ای برای سنجش میزان علم و آگاهی امام جواد ترتیب داد. در آن مجلس یحیی رو به مأمون کرد و گفت: اجازه می‌دهی سؤالی از این جوان بنمایم؟

مأمون گفت: از خود او اجازه بگیر/

یحیی از امام جواد اجازه گرفت. امام فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس.

یحیی گفت: درباره شخصی که مُحَرَّم بوده و در آن حال حیوانی را شکار کرده است، چه می‌گویید؟ (36)

امام جواد - علیه السلام - فرمود: آیا این شخص، شکار را در جَلّ (خارج از محدوده حَرَم) کشته است یا در حرم؟ عالم به حکم حرمت شکار در حال احرام بوده یا جاهل؟ عمداً کشته یا بخطا؟ آزاد بوده یا برده؟ صغیر بوده یا کبیر؟ برای اولین بار چنین کاری کرده یا برای چندمین بار؟ شکار او از پرندگان بوده یا غیر پرنده؟ از حیوانات کوچک بوده یا بزرگ؟ باز هم از انجام چنین کاری ابا ندارد یا از کرده خود پشیمان است؟ در شب شکار کرده یا در روز؟ در احرام عُمره بوده یا احرام حج؟!!

یحیی بن اکثم از این همه فروع که امام برای این مسئله مطرح نمود، متحیر شد و آثار ناتوانی و زبونی در چهره اش آشکار گردید و زبانش به لکنت افتاد به طوری که حضار مجلس ناتوانی او را در مقابل آن حضرت نیک دریافتند .

مأمون گفت: خدای را بر این نعمت سپاسگزارم که آنچه من اندیشیده بودم همان شد .

سپس به بستگان و افراد خاندان خود نظر انداخت و گفت: آیا اکنون آنچه را که نمی‌پذیرفتید دانستید؟! (37)

حکم شکار در حالات گوناگون توسط مُحَرَّم

آنگاه پس از مذاکراتی که در مجلس صورت گرفت، مردم پراکنده گشتند و جز نزدیکان خلیفه، کسی در مجلس نماند. مأمون رو به امام جواد - علیه السلام - کرد و گفت: قربانت گردم خوب است احکام هر يك از فروعی را که در مورد کشتن صید در حال احرام مطرح کردید، بیان کنید تا استفاده کنیم. امام جواد - علیه السلام - فرمود: بلی، اگر شخص محرم در حِلّ (خارج از حرم) شکار کند و شکار از پرندگان بزرگ باشد، کفاره اش يك گوسفند است و اگر در حرم بکشد کفاره اش دو برابر است؛ و اگر جوجه پرندۀ ای را در بیرون حرم بکشد کفاره اش يك بره است که تازه از شیر گرفته شده باشد، و اگر آن را در حرم بکشد هم بره و هم قیمت آن جوجه را باید بدهد؛ و اگر شکار از حیوانات وحشی باشد، چنانچه گورخر باشد کفاره اش يك گاو است و اگر شتر مرغ باشد کفاره اش يك شتر است و اگر آهو باشد کفاره آن يك گوسفند است و اگر هر يك از اینها را در حرم بکشد کفاره اش دو برابر می‌شود .

و اگر شخص محرم کاری بکند که قربانی بر او واجب شود، اگر در احرام حج باشد باید قربانی را در «منی» ذبح کند و اگر در احرام عمره باشد باید آن را در «مکه» قربانی کند. کفاره شکار برای عالم و جاهل به حکم، یکسان است؛ منتها در صورت عمد، (علاوه بر وجوب کفاره) گناه نیز کرده است، ولی در صورت خطا، گناه از او برداشته شده است. کفاره شخص آزاد بر عهده خود او است و کفاره برده به عهده صاحب او است و بر صغیر کفاره نیست ولی بر کبیر واجب است و عذاب آخرت از کسی که از کرده اش پشیمان است برداشته می‌شود، ولی آنکه پشیمان نیست کیفر خواهد شد (38).

قاضی القضاات مات می‌شود!

مأمون گفت: احسنت ای ابا جعفر! خدا به تو نیکی کند! حال خوب است شما نیز از یحیی بن اکثم سؤالی بکنید همان طور که او از شما پرسید. در این هنگام ابو جعفر - علیه السلام - به یحیی فرمود: بپرسم؟ یحیی گفت: اختیار با شماست فدایت شوم، اگر توانستم پاسخ می‌گویم وگرنه از شما بهره‌مند می‌شوم .

ابو جعفر - علیه السلام - فرمود: به من بگو در مورد مردی که در بامداد به زنی نگاه می‌کند و آن نگاه حرام است، و چون روز بالا می‌آید آن زن بر او حلال می‌شود، و چون ظهر می‌شود باز بر او حرام می‌شود، و چون وقت عصر می‌رسد بر او حلال می‌گردد، و چون آفتاب غروب می‌کند بر او حرام می‌شود، و چون وقت عشاء می‌شود بر او حلال می‌گردد، و چون شب به نیمه می‌رسد بر او حرام می‌شود، و به هنگام طلوع فجر بر وی حلال می‌گردد؟ این چگونه زنی است و با چه چیز حلال و حرام می‌شود؟

یحیی گفت: نه، به خدا قسم من به پاسخ این پرسش راه نمی‌برم، و سبب حرام و حلال شدن آن زن را نمی‌دانم، اگر صلاح می‌دانید از جواب آن، ما را مطلع سازید .

ابو جعفر - علیه السلام - فرمود: این زن، کنیز مردی بوده است. در بامدادان، مرد بیگانه‌ای به او نگاه می‌کند و آن نگاه حرام بود، چون روز بالا می‌آید، کنیز را از صاحبش می‌خرد و بر او حلال می‌شود، چون ظهر می‌شود او را آزاد می‌کند و بر او حرام می‌گردد، چون عصر فرا می‌رسد او را به حیاله نکاح خود در می‌آورد و بر او حلال می‌شود، به هنگام مغرب او را «ظهار» می‌کند (39) و بر او حرام می‌شود، موقع عشاء کفاره ظهار می‌دهد و

مجدداً بر او حلال می‌شود چون نیمی از شب می‌گذرد او را طلاق می‌دهد و بر او حرام می‌شود و هنگام طلوع فجر رجوع می‌کند و زن بر او حلال می‌گردد. (40)

جلوه‌هایی از علم گسترده امام

- 1 فتوای قضائی امام و شکست فقه‌ای درباری

امام جواد - علیه السلام - غیر از مناظرانش که دو نمونه از آن یاد شد، گاه از راه‌های دیگر نیز بیمایگی فقه‌ای و قضات درباری را روشن نموده برتری خود بر آنان را در پرتو علم امامت ثابت می‌کرد و از این رهگذر اعتقاد به اصل «امامت» را در افکار عمومی تثبیت می‌نمود. از آن جمله فتوایی بود که امام در مورد چگونگی قطع دست دزد صادر کرد که تفصیل آن بدین قرار است :

«زُرْقَان» (41)، که با «ابن ابی نُوَاد» (42) دوستی و صمیمیت داشت، می‌گوید: يك روز «ابن ابی نُوَاد» از مجلس معتصم بازگشت، در حالی که بشدت افسرده و غمگین بود. علت را جویا شدم. گفت: امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش مرده بودم! پرسیدم: چرا؟

گفت: به خاطر آنچه از ابو جعفر (امام جواد) در مجلس معتصم بر سرم آمد !

گفتم: جریان چه بود !

گفت: شخصی به سرقت اعتراف کرد و از خلیفه (معتصم) خواست که با اجرای کیفر الهی او را پاك سازد. خلیفه همه فقها را گرد آورد و «محمد بن علی» (حضرت جواد) را نیز فرا خواند و از ما پرسید :

دست دزد از کجا باید قطع شود؟

من گفتم: از مچ دست .

گفت: دلیل آن چیست؟

گفتم: چون منظور از دست در آیه تیمم: «فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَآيْدِيْكُمْ» (43): «صورت و دست‌هایتان را مسح کنید» تا مچ دست است .

گروهی از فقها در این مطلب با من موافق بودند و می‌گفتند: دست دزد باید از مچ قطع شود، ولی گروهی دیگر گفتند: لازم است از آرنج قطع شود، و چون معتصم دلیل آن را پرسید، گفتند: منظور از دست در آیه وضو: «فَاعْسِلْوْا وُجُوْهَكُمْ وَآيْدِيْكُمْ اِلَى الْمَرَاْفِقِ» (44): «صورت‌ها و دست‌هایتان را تا آرنج بشویید» تا آرنج است .

آنگاه معتصم رو به محمد بن علی (امام جواد) کرد و پرسید: نظر شما در این مسئله چیست؟

گفت: اینها نظر دادند، مرا معاف بدار .

معتصم اصرار کرد و قسم داد که باید نظرتان را بگویید .

محمد بن علی گفت: چون قسم دادی نظرم را می‌گویم. اینها در اشتباهند، زیرا فقط انگشتان دزد باید قطع شود و بقیه دست باید باقی بماند .

معتصم گفت: به چه دلیل؟

گفت: زیرا رسول خدا 9 فرمود: سجده بر هفت عضو بدن تحقق می‌پذیرد: صورت (پیشانی)، دو کف دست، دو سر زانو، و دو پا (دو انگشت بزرگ پا). بنابراین اگر دست دزد از مچ یا آرنج قطع شود، دستی برای او نمی‌ماند تا سجده نماز را به جا آورد، و نیز خدای متعال می‌فرماید:

«وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لَا تَدْعُوا مَعَ إِلَهٍ أَحَدًا» (45): «سجده گاهها (هفت عضو که سجده بر آنها انجام می‌گیرد) از آن خداست، پس، هیچ کس را همراه و همسنگ با خدا خوانید (و عبادت نکنید)» (46) و آنچه برای خداست، قطع نمی‌شود.

«ابن ابی ثؤاد» می‌گوید: معتصم جواب محمد بن علی را پسندید و دستور داد انگشتان دزد را قطع کردند (و ما نزد حضار، بی‌آبرو شدیم!) و من همانجا (از فرط شرمساری و اندوه) آرزوی مرگ کردم! (47)

- 2 حدیث سازان رسوا می‌شوند!

نقل شده است که پس از آنکه مأمون دخترش را به امام جواد تزویج کرد (48) در مجلسی که مأمون و امام و یحیی بن اکثم و گروه بسیاری در آن حضور داشتند، یحیی به امام گفت:

روایت شده است که جبرئیل به حضور پیامبر رسید و گفت: یا محمد! خدا به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: «من از ابوبکر راضی هستم، از او بپرس که آیا او هم از من راضی است؟». نظر شما درباره این حدیث چیست؟ (49)

امام فرمود: من منکر فضیلت ابوبکر نیستم، ولی کسی که این خبر را نقل می‌کند باید خبر دیگری را نیز که پیامبر اسلام در حجة الوداع بیان کرد، از نظر دور ندارد. پیامبر فرمود: «کسانی که بر من دروغ ببندد، جایگاهش در آتش خواهد بود. پس چون حدیثی از من برای شما نقل شد، آن را به کتاب خدا و سنت من عرضه کنید، آنچه را که با کتاب خدا و سنت من موافق بود، بپذیرید و آنچه را که مخالف کتاب خدا و سنت من بود، رها کنید». امام جواد افزود: این روایت (درباره ابوبکر) با کتاب خدا سازگار نیست، زیرا خداوند فرموده است: «ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم در دلش چه چیز می‌گذرد و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم» (50)/

آیا خشنودی و ناخشنودی ابوبکر بر خدا پوشیده بوده است تا آن را از پیامبر بپرسد؟! این عقلاً محال است.

یحیی گفت: روایت شده است که: «ابوبکر و عمر در زمین، مانند جبرئیل در آسمان هستند.»

حضرت فرمود: درباره این حدیث نیز باید دقت شود؛ چرا که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب درگاه خداوند هستند و هرگز گناهی از آن دو سر نزده است و لحظه‌ای از دایره اطاعت خدا خارج نشده‌اند، ولی ابوبکر و عمر مشرک بوده‌اند، و هر چند پس از ظهور اسلام مسلمان شده‌اند، اما اکثر عمرشان را در شرك و بت پرستی سپری کرده‌اند، بنابراین این محال است که خدا آن دو را به جبرئیل و میکائیل تشبیه کند.

یحیی گفت: همچنین روایت شده است که: «ابوبکر و عمر دو سرور پیران اهل بهشتند» (51). درباره این حدیث چه می‌گویید؟

حضرت فرمود: این روایت نیز محال است که درست باشد، زیرا بهشتیان همگی جوانند و پیری در میان آنان یافت نمی‌شود (تا ابوبکر و عمر سرور آنان باشند!) این روایت را بنی امیه، در مقابل حدیثی که از پیامبر اسلام 9 درباره حسن و حسین - علیهما السلام - نقل شده است که «حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشتند»، جعل کرده‌اند.

یحیی گفت: روایت شده است که «عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است». حضرت فرمود: این نیز محال است؛ زیرا در بهشت، فرشتگان مقرب خدا، آدم، محمد 9 و همه اینها و فرستادگان خدا حضور دارند، چطور بهشت با نور اینها روشن نمی‌شود ولی با نور عمر روشن می‌گردد؟!

یحیی اظهار داشت: روایت شده است که «سکینه» به زبان عمر سخن می‌گوید (عمر هر چه گوید، از جانب ملک و فرشته می‌گوید).

حضرت فرمود: من منکر فضیلت عمر نیستم؛ ولی ابوبکر، با آنکه از عمر افضل است، بالای منبر می‌گفت: «من شیطانی دارم که مرا منحرف می‌کند، هرگاه دیدید از راه درست منحرف شدم، مرا به راه درست باز آورید.»

یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر فرمود: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی‌شدم، حتماً عمر مبعوث می‌شد» (52).

امام فرمود: کتاب خدا (قرآن) از این حدیث راست‌تر است، خدا در کتابش فرموده است: «به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و از تو و از نوح...» (53). از این آیه صریحاً بر می‌آید که خداوند از پیامبران پیمان گرفته است، در این صورت چگونه ممکن است پیمان خود را تبدیل کند؟ هیچ يك از پیامبران به قدر چشم بر هم زدن به خدا شرك نورزیده‌اند، چگونه خدا کسی را به پیامبری مبعوث می‌کند که بیشتر عمر خود را با شرك به خدا سپری کرده است؟! و نیز پیامبر فرمود: «در حالی که آدم بین روح و جسد بود (هنوز آفریده نشده بود) من پیامبر شدم.»

باز یحیی گفت، روایت شده است که پیامبر فرمود: «هیچگاه وحی از من قطع نشد، مگر آنکه گمان بردم که به خاندان خطاب (پدر عمر) نازل شده است»، یعنی نبوت از من به آنها منتقل شده است.

حضرت فرمود: این نیز محال است، زیرا امکان ندارد که پیامبر در نبوت خود شك کند، خداوند می‌فرماید: «خداوند از فرشتگان و همچنین از انسانها رسولانی بر می‌گزیند» (54). (بنابر این، با گزینش الهی، دیگر جای شکی برای پیامبر در باب پیامبری خویش وجود ندارد).

یحیی گفت: روایت شده است که پیامبر 9 فرمود: «اگر عذاب نازل می‌شد، کسی جز عمر از آن نجات نمی‌یافت.»

حضرت فرمود: این نیز محال است، زیرا خداوند به پیامبر اسلام فرموده است: «و مادام که تو در میان آنان هستی، خداوند آنان را عذاب نمی‌کند و نیز مادام که استغفار می‌کنند، خدا عذابشان نمی‌کند» (55). بدین ترتیب تا زمانی که پیامبر در میان مردم است و تا زمانی که مسلمانان استغفار می‌کنند، خداوند آنان را عذاب نمی‌کند (56).

شخصیت امام جواد 7 از دیدگاه دانشمندان

سخنان و مناظرات امام جواد و حل مشکلات بزرگ علمی و فقهی توسط آن حضرت، تحسین و اعجاب دانشمندان و پژوهشگران اسلامی اعم از شیعه و سنی را برانگیخته و آنان را به تعظیم در برابر عظمت علمی امام واداشته است و هر کدام او را به نحوی ستوده‌اند. به عنوان نمونه، «سبط ابن الجوزی» می‌گوید: «او در علم و تقوا و زهد و بخشش بر روش پدرش بود» (57).

«ابن حجر هیتمی» می‌نویسد: «مأمون او را به دامادی انتخاب کرد، زیرا با وجود کمی سن، از نظر علم و آگاهی و حلم، بر همه دانشمندان برتری داشت» (58).

«شبلنجی» می‌گوید: «مأمون پیوسته شیفته او بود، زیرا با وجود کمی سن، فضل و علم و کمال عقل خود را نشان داده برهان (عظمت) خود را آشکار ساخت» (59).

استاد شیعه «شیخ مفید»، و «فثال نیشابوری» از آن حضرت چنین یاد می‌کنند: «مأمون شیفته او شد، زیرا می‌دید که او با وجود کمی سن، از نظر علم و حکمت و ادب و کمال عقلی، به چنان رتبه والایی رسیده که هیچ يك از بزرگان علمی آن روزگار بدان پایه نرسیده‌اند» (60).

«جاحظ عثمانی معتزلی» که از مخالفان خاندان علی - علیه السلام - بوده، (61) امام جواد را در شمار ده تن از «طالبیان» ی آورده که درباره آنان چنین گفته است: «هر يك از آنان، عالم، زاهد، عبادت پیشه، شجاع، بخشنده، پاك و پاك‌نهادند. برخی از آنان خلیفه و برخی نامزد خلافت می‌باشند و تا ده تن، هر يك فرزند دیگری است. آنان عبارتند از: حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی. هیچ يك از خاندانهای عرب و عجم دارای چنین نسب شریفی نیست» (62).

ازدواج توطئه‌آمیز !

در شرح زندگانی امام رضا - علیه السلام - گفتیم که مأمون چون در میان يك سلسله تنگناها و شرائط دشوار سیاسی قرار گرفته بود، برای رهایی از این تنگناها، تصمیم گرفت خود را به خاندان پیامبر نزدیک سازد، و بر همین اساس با تحمیل ولیعهدی بر امام هشتم می‌خواست سیاست چند بُعدی خود را به مورد اجرا بگذارد .

از سوی دیگر، عباسیان از این روش مأمون که احتمال می‌رفت خلافت را از بنی عباس به علویان منتقل سازد، سخت ناراضی بودند و به همین جهت به مخالفت با او برخاستند و چون امام توسط مأمون مسموم و شهید شد آرام گرفتند و خشنود شدند و به مأمون روی آوردند .

مأمون کار زهر دادن به امام را بسیار سرّی و مخفیانه انجام داده بود و سعی داشت جامعه از این جنایت آگاهی نیابد و از همینرو برای پوشاندن جنایات خود تظاهر به اندوه و عزاداری می‌کرد، اما با همه پرده پوشی و ریاکاری، سرانجام بر علویان آشکار گردید که قاتل امام جز مأمون کسی نبوده است، لذا سخت دل آزرد و خشمگین گردیدند و مأمون بار دیگر حکومت خویش را در معرض خطر دید و برای پیشگیری از عواقب امر، توطئه دیگری آغاز کرد و با تظاهر به مهربانی و دوستی نسبت به امام جواد - علیه السلام - تصمیم گرفت دختر خود را به حضرت تزویج کند تا استفاده‌ای را که از تحمیل ولیعهدی بر امام رضا - علیه السلام - در نظر داشت از این وصلت نیز بدست آورد .

بر اساس همین طرح بود که امام جواد - علیه السلام - را در سال 204 هـ. ق یعنی يك سال پس از شهادت امام رضا - علیه السلام - از مدینه به بغداد آورد و به دنبال مذاکراتی که در جلسه مناظره امام با یحیی بن اکثم گذشت (و قبلاً آن را نقل کردیم) دختر خود «امّ الفضل» را به همسری حضرت درآورد !

انگیزه‌های مأمون

این ازدواج که مأمون بر آن اصرار داشت، کاملاً جنبه سیاسی داشت و می‌توان دریافت که وی از این کار چند هدف یاد شده در زیر را تعقیب می‌کرد :

1- با فرستادن دختر خود به خانه امام، آن حضرت را برای همیشه دقیقاً زیر نظر داشته باشد و از کارهای او بیخبر نماند (دختر مأمون نیز براستی وظیفه خبر چینی و گزارشگری مأمون را خوب انجام می‌داد و تاریخ شاهد این حقیقت است).

2- با این وصلت، به خیال خام خویش، امام را با دربار پر عیش و نوش خود مرتبط و آن بزرگوار را به لهو و لعب و فسق و فجور بکشاند و بدین ترتیب بر قداست امام لطمه وارد سازد و او را در انظار عمومی از مقام ارجمند عصمت و امامت ساقط و خوار و خفیف نماید !

3- با این وصلت علویان را از اعتراض و قیام بر ضد خود باز دارد و خود را دوستدار و علاقمند به آن وانمود کند (63).

4- هدف چهارم مأمون، عوامفریبی بود؛ چنانکه گاهی می‌گفت: من به این وصلت اقدام کردم تا ابو جعفر - علیه السلام - از دخترم صاحب فرزند شود و من پدر بزرگ کودکی باشم که از نسل پیامبر 9 و علی بن ابی طالب - علیه السلام - است. اما خوشبختانه این حقه مأمون نیز بی نتیجه بود زیرا دختر مأمون هرگز فرزندی نیاورد! (64) و فرزندان امام جواد - علیه السلام - همگی از همسر دیگر امام بودند.

اینها انگیزه‌های مأمون از این ازدواج بود. حال باید دید امام جواد - علیه السلام - چرا با این ازدواج موافقت کرد؟

از آنجا که بی هیچ شکی، امام اهداف و مقاصد واقعی مأمون را از این گونه کارها می‌دانست و نیز می‌دانست که او همان کسی است که مرتکب جنایت بزرگ قتل پدرش امام رضا - علیه السلام - شده، به نظر می‌رسد که موافقت امام با این ازدواج عمدتاً بر اثر فشاری بوده است که مأمون از پیش بر امام وارد کرده بوده است، زیرا ازدواجی اینچنین، تنها به مصلحت مأمون بوده است نه به مصلحت امام! نیز می‌توان تصور کرد که نزدیکی امام به دربار می‌توانست مانع ترور حضرت از طرف معتصم و عامل پیشگیری از سرکوبی سران تشیع و یاران برجسته امام توسط عوامل خلیفه باشد، و این، به يك معنا می‌توانست شبیه قبول وزارت هارون از طرف علی بن یقطین یعنی نفوذ در دربار خلافت به نفع جبهه تشیع باشد.

«حسین مکاری»، یکی از یاران امام جواد، می‌گوید: در بغداد خدمت امام جواد - علیه السلام - شرفیاب شدم و زندگیش را دیدم. در ذهنم خطور کرد که، «اینک که امام به این زندگی مرفه رسیده است هرگز به وطن خود، مدینه، باز نخواهد گشت». امام لحظه‌ای سر به زیر افکند، آنگاه سر برداشت و در حالی که رنگش از اندوه زرد شده بود، فرمود: ای حسین! نان جوین و نمک خشن در حرم رسول خدا 9 نزد من از آنچه مرا در آن می‌بینی محبوبتر است (65).

به همین جهت امام در بغداد نماند و با همسرش «ام الفضل» به مدینه بازگشت و تا سال 220 همچنان در مدینه می‌زیست.

شبکه ارتباطی وکالت

امام جواد - علیه السلام - با تمام محدودیتهای موجود، از طریق نصب وکلا و نمایندگان، ارتباط خود را با شیعیان حفظ می‌کرد. در سراسر قلمرو حکومت خلیفه عباسی، امام، کارگزارانی (وکلائی) را اعزام می‌کرد و با فعالیت گسترده آنان از تجزیه نیروهای شیعه جلوگیری می‌شد. کارگزاران امام در بسیاری از استانها مانند: اهواز، همدان، سیستان، بُست (66)، ری، بصره، واسط، بغداد و مراکز سنتی شیعه یعنی کوفه و قم پخش شده بودند.

امام به هواداران خود اجازه می‌داد که به دورن دستگاه حکومت نفوذ کرده مناصب حساس را در دست بگیرند، از اینرو «محمد بن اسماعیل بن بزيع» و «احمد بن حمزه قمی» مقامات والایی در دستگاه حکومت داشتند. «نوح بن درّاج» نیز چندی «قاضی بغداد»، و پس از آن قاضی «کوفه» بود.

بعضی دیگر از شیعیان مانند «حسین بن عبد الله نیشابوری» حاکم «بُست» و «سیستان» شد و «حکم بن علیا اسدی» به حکومت «بحرین» رسید. هر دو نفر به امام جواد - علیه السلام - خمس می‌پرداختند که حاکی از بستگی پنهانی آنان به امام نهم بود (67).

چنانکه در بحث خرد سالی امام جواد - علیه السلام - نوشتیم، «علی بن اسباط» در دیدار با آن حضرت، با دقت به قیافه امام نگریست تا آن را به ذهن خود سپرده در بازگشت به مصر، برای پیروان امام در آن منطقه بیان کند و این، نشان می‌دهد که امام در آنجا نیز پیروان و ارادتمندانی داشته است.

می‌گویند: گسترش نفوذ تشیع در آن زمان، در مصر، بر اثر هجرت بسیاری از محدثان کوفه همچون «محمد بن محمد بن اشعث»، «احمد بن سهل»، «حسین بن علی مصری» و «اسماعیل بن موسی الکاظم» به مصر، و فعالیت آنان در آن سرزمین بوده است (68).

مرحوم «کلینی» نقل می‌کند که حضرت جواد، بنا به درخواست یکی از شیعیان بُست و سیستان، طی نامه‌ای به والی این منطقه سفارش کرد که در اخذ مالیات، بر او سخت نگیرد. والی که از پیروان امام بود، نه تنها بدهی او بابت خراج را نگرفت، بلکه اعلام کرد تا آن زمان که بر سرکار است او را از پرداخت خراج معاف خواهد کرد. علاوه بر این دستور داد برای او مستمری نیز تعیین کردند. (69) !

مکتب علمی امام جواد علیه السلام

می‌دانیم که یکی از ابعاد بزرگ زندگی ائمه ما، بعد فرهنگی آن است. این پیشوایان بزرگ هر کدام در عصر خود فعالیت فرهنگی داشته در مکتب خویش شاگردانی تربیت می‌کردند و علوم و دانشهای خود را توسط آنان در جامعه منتشر می‌کردند، اما شرائط اجتماعی و سیاسی زمان آنان یکسان نبوده است، مثلاً در زمان امام باقر - علیه السلام - و امام صادق - علیه السلام - (به شرحی که در سیره آنان نوشتیم) شرائط اجتماعی مساعد بود و به همین جهت دیدیم که تعداد شاگردان و راویان حضرت صادق - علیه السلام - بالغ بر چهار هزار نفر می‌شد، ولی از دوره امام جواد تا امام عسکری - علیهما السلام - به دلیل فشارهای سیاسی و کنترل شدید فعالیت آنان از طرف دربار خلافت، شعاع فعالیت آنان بسیار محدود بود و از این نظر تعداد راویان و پرورش یافتگان مکتب آنان نسبت به زمان حضرت صادق - علیه السلام - کاهش بسیار چشمگیری را نشان می‌دهد. بنابر این اگر می‌خوانیم که تعداد راویان و پرورش یافتگان مکتب آنان نسبت به زمان حضرت صادق - علیه السلام - کاهش بسیار چشمگیری را نشان می‌دهد. بنابر این اگر می‌خوانیم که تعداد راویان و اصحاب حضرت جواد - علیه السلام - قریب صد و ده نفر بوده‌اند (70) و جمعاً 250 حدیث از آن حضرت نقل شده (71)، نباید تعجب کنیم، زیرا از يك سو، آن حضرت شدیداً تحت مراقبت و کنترل سیاسی بود و از طرف دیگر، زود به شهادت رسید و به اتفاق دانشمندان بیش از بیست و پنج سال عمر نکرد !

در عین حال، باید توجه داشت که در میان همین تعداد محدود اصحاب و راویان آن حضرت، چهره‌های درخشان و شخصیت‌های برجسته‌ای مانند: علی بن مهزیار، احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی، زکریا بن آدم، محمد بن اسماعیل بن بزیر، حسین بن سعید اهوازی، احمد بن محمد بن خالد برقی بودند که هر کدام در صحنه علمی و فقهی وزنه خاصی به شمار می‌رفتند، و برخی دارای تألیفات متعدد بودند .

از طرف دیگر، راویان احادیث امام جواد - علیه السلام - تنها در محدثان شیعه خلاصه نمی‌شوند، بلکه محدثان و دانشمندان اهل تسنن نیز معارف و حقایقی از اسلام را از آن حضرت نقل کرده‌اند. به عنوان نمونه «خطیب بغدادی» (احادیثی با سند خود از آن حضرت نقل کرده است) (72).

همچنین حافظ «عبدالعزیز بن اخضر جنابذی» در کتاب «معالم العترة الطاهرة» (73) «و مؤلفانی نیز مانند: ابوبکر احمد بن ثابت، ابو اسحاق ثعلبی، و محمد بن منده بن مهربذ در کتب تاریخ و تفسیر خویش روایاتی از آن حضرت نقل کرده‌اند (74).

شهادت امام جواد 7

مأمون در سال 218 هجری درگذشت و پس از او برادرش «معتصم» جای او را گرفت. او در سال 220 هجری امام را از مدینه به بغداد آورد تا از نزدیک مراقب او باشد و چنانکه قبلاً ذکر شد، در مجلسی که برای تعیین محل قطع دست دزد تشکیل داده بود، امام را نیز شرکت داد و قاضی بغداد (ابن ابی دؤاد) و دیگران شرمند شدند و چند روز بعد از آن «ابن ابی دؤاد» از حسد و کینه تیزی نزد معتصم رفت و گفت: از باب خیر خواهی، به شما تذکر می‌دهم که جریان چند روز قبل به صلاح حکومت شما نبود، زیرا در حضور همه دانشمندان و مقامات عالی مملکتی فتوای ابو جعفر (امام جواد)، یعنی فتوای کسی را که نیمی از مسلمانان او را خلیفه و شما را غاصب حق او می‌دانند، بر فتوای دیگران ترجیح دادی و این خبر میان مردم منتشر و خود دلیل قاطعی بر حقانیت او نزد شیعیانش شد .

معتصم که مایه ابراز هر نوع دشمنی با امام را در نهاد خود داشت، از سخنان «ابن ابی دؤاد» بیشتر تحریک شد و در صدد قتل امام برآمد و سرانجام منظور پلید خود را عملی ساخت و امام را توسط منشی یکی از وزرایش مسموم و شهید نمود (75). امام هنگام شهادت بیش از بیست و پنج سال و چند ماه نداشت (76).

-
- 1- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص 492، شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 316 برخی تولد او را در نیمه رجب همان سال نوشته‌اند (طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، دار الکتب الاسلامیه، ص 344/)
- 2- کلینی، همان کتاب، ص 315 و 492 - ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، المطبعة العلمية، ج 4، ص 379/
- 3- مسعودی، اثبات الوصیه، نجف، منشورات المطبعة الحیدریه، 1374 ه. ق، ص 209/
- 4- قدست ام ولدته خلقت طاهره مطهرة (مجلسی، بحار الانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1395 ه. ق، ج 50، ص 15/)
- 5- کلینی، همان کتاب، ص 492 - شیخ مفید، همان کتاب، ص 316 - طبرسی، همان کتاب، ص 344/
- 6- شیخ مفید، الارشاد، قم مکتبه بصیرتی، ص 319 - طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، المکتبه الاسلامیه، ص 347 - فتال نیشابوری، روضة الواعظین، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، 1406 ه. ق، ص 261 کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص 321 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ج 3، ص 143/
- 7- مجلسی، بحار الانوار، الطبعة الثانية، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1395 ه. ق، ج 50، ص 20/
- 8- کلینی، فروع کافی، الطبعة الثانية، تهران دار الکتب الاسلامیه، 1362 ه. ش، ج 6، ص 361 - قزوینی، سید کاظم، الامام الجواد من المهد الى اللحد، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة البلاغ، 1408 ه. ق، ص 337/
- 9- شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص 318 - علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه. ق، ج 3، ص 142 - تستری، محمد تقی قاموس الرجال، تهران مرکز نشر الکتاب، ج 3، ص 37/
- 10- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص 320 - طبرسی، اعلام الوری، الطبعة الثالثة، المکتبه الاسلامیه، ص 346 - علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ص 142 - شیخ مفید، همان کتاب، ص 318/
- 11- علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ص 142 - تستری، همان کتاب، ص 316 - کلینی، همان کتاب، ص 321 - طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی)، تصحیح و تعلیق: حسن المصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، 1348 ه. ق، ص 553، حدیث شماره 1045/
- 12- قزوینی، سید کاظم، الامام الجواد من المهد الى اللحد، الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة البلاغ، 1408 ه. ق، ص 337/
- 13- معتبر شناخته شدن قیافه‌شناسی از طرف پیامبر اسلام (ص) ادعائی بود که صرفاً از طرف آنان مطرح شد و هرگز به معنای تأیید آن از طرف امام رضا - علیه السلام - نبود، و اگر حضرت به این پیشنهاد تن در داد، یا از روی ناگزیری به این دلیل که می‌دانست این کار در نهایت، به روشن شدن واقعیت، و اثبات پوچی ادعای آنان تمام می‌شود/
- قیافه شناسان کسانی بودند که از روی شباهت اندام، نسب اشخاص را تعیین می‌کردند. قیافه‌شناسی نزد اعراب جایگاه مهمی داشت. علمای امامیه تعلیم و تعلم و گرفتن مزد در قبال انجام دادن این عمل را حرام می‌دانند. برخی از علمای امامیه این عمل را مطلقاً حرام شمرده‌اند و برخی در صورتی آن را حرام می‌دانند که موجب فعل حرام یا منجر به اظهار نظر قطعی گردد. هر کس که از فقه اسلامی آگاهی داشته باشد، عدم جواز این عمل و استفاده از آن را مسلم می‌داند، چه رسد به این که به استناد آن، مسائل مربوط به ارث و نکاح و امثال اینها حل گردد! (ر.ک به مقّم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد - علیه السلام -، ترجمه دکتر پرویز لولاور، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، 1370 ه. ش، ص 35/)
- 14- کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه. ق، ج 1، ص 322 - مقّم، سید عبدالرزاق، نگاهی گذرا بر زندگانی امام جواد - علیه السلام -، ترجمه دکتر پرویز لولاور، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، 1370 ه. ش، ص 36 به همین جهت بود که امام رضا - علیه السلام - خود را به رسول خدا، و فرزندش جواد را به ابراهیم فرزند پیامبر تشبیه می‌کرد، زیرا پس از تولد ابراهیم از ماریه قبطیه برخی از همسران رسول